



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

برامام سجاد (ع)

چه گذشت؟

یومئذین الحسن بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر امام سجاده علیه السلام چه گذشت؟

نویسنده:

محمد حسن موسوی کاشانی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	بر امام سجاد علیه السلام چه گذشت؟
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه
۱۱	وصیت امام حسین علیه السلام
۱۲	دوران امام سجاد علیه السلام
۱۵	وضعیت سیاسی دوران امام سجاد علیه السلام
۱۶	حاکمان دوران امام سجاد علیه السلام
۱۶	اشاره
۱۹	قیام مردم مدینه
۲۰	عکس العمل یزید
۲۳	قیام ابن زبیر
۲۵	مرگ یزید
۲۵	معاویة ی دوم به حکومت رسید و بلافاصله استعفا داد
۲۶	مروان به حکومت رسید
۲۶	قیام مردم بصره
۲۷	وضع مردم کوفه
۲۷	آرزوی عبدالله بن زبیر
۳۲	مختار در کنار عبدالله بن زبیر
۳۳	روش عبدالله بن زبیر
۳۳	تبعیض اساس حکومت اموی
۳۶	قیام توابعین
۳۶	اشاره
۳۹	حرکت توابعین به میدان جنگ

۴۰	شکست نوابین
۴۰	قیام مختار
۴۰	اشاره
۴۴	اذن امام سجاد علیه السلام به انتقام از قاتلان امام حسین علیه السلام
۴۶	چگونگی قیام مختار
۴۷	آغاز قیام مختار
۴۸	پیروزی مختار
۵۰	سه جبهه در مقابل مختار
۵۰	فعالیت مروان در شام
۵۱	مرگ مروان و روی کار آمدن عبدالملک
۵۳	فعالیت مخالفان داخلی
۵۵	آغاز انتقام از قاتلان امام حسین
۵۷	خاطره ی منهل
۶۰	جنگ مختار با ارتش شام
۶۱	پیروزی ابراهیم اشتر بر عبیدالله
۶۳	سر عبیدالله در نزد مختار
۶۳	سر عبیدالله نزد امام سجاد
۶۴	جنگ مختار با عبدالله بن زبیر
۶۴	اخطار محمد حنفیه به مختار
۶۵	تنهایی مختار
۶۵	شکست لشکر مختار
۶۷	محاصره ی مختار
۶۸	کشته شدن مختار
۶۹	حقیقت مختار
۷۰	مختار از نظر امام باقر
۷۰	مختار از نظر امام صادق

۷۲	قدری تأمل کنیم
۷۷	پیرامون شخصیت محمد حنفیه
۷۷	اشاره
۷۷	دیدگاه امام رضا درباره ی محمد حنفیه
۷۸	امام سجاد و محمد حنفیه در کنار حجرالاسود
۸۱	دوران عبدالملک، حجاج، ولید، سلیمان، عمر بن عبدالعزیز
۸۱	جنگ عبدالملک مروان با لشکر ابن زبیر در عراق
۸۳	نصب حجرالاسود توسط امام سجاد
۸۴	بیعت عبدالله عمر با حجاج
۸۴	برخورد عبدالله عمر با امام سجاد
۸۶	برخورد امام سجاد با عبدالملک
۸۷	ظهور حجاج
۹۲	روزی دوبار گرفتار جنون می شوم
۹۲	شهادت سعید بن جبیر
۹۶	شهادت قنبر
۹۶	برخورد حره با حجاج
۱۰۳	نظر امام باقر درباره ی حجاج
۱۰۳	قیام عبدالرحمن بن اشعث
۱۰۴	ولید بن عبدالملک به حکومت می رسد
۱۰۵	فتوحات برنامه ی کار
۱۰۷	سلیمان به حکومت می رسد
۱۰۸	زهری در خدمت ظالمان
۱۰۹	نامه ی امام سجاد به زهری
۱۱۲	وظائف علمای درباری
۱۱۵	عیاشی و تجمل پرستی بنی امیه
۱۱۶	حکومت یزید بن عبدالملک چگونه بود؟

- عمر بن عبدالعزیز چگونه آدمی بود؟ ----- ۱۱۸
- ولید بن یزید و جنایاتش ----- ۱۱۸
- دربار بنی امیه محل تجمع بردگان زیبا ----- ۱۲۱
- ستاد فقهاء درباری ----- ۱۲۲
- برخورد امام سجاد با انحراف ها، مکارم و سجایا ----- ۱۲۲
- اشاره ----- ۱۲۲
- حوزه ی درس امام سجاد ----- ۱۲۷
- فرزدق، امام سجاد را معرفی می کند ----- ۱۲۹
- عبادت امام سجاد ----- ۱۳۳
- سکوت از نظر امام سجاد ----- ۱۳۳
- سفار شهای امام سجاد ----- ۱۳۴
- اخلاق امام سجاد ----- ۱۳۶
- شهادت امام سجاد ----- ۱۳۹
- پاورقی ----- ۱۴۰
- درباره مرکز ----- ۱۴۸

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: بر امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام چه گذشت؟ / محمدحسن موسوی کاشانی، - ۱۳۴۰

مشخصات نشر: تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: [۲۱۵] ص. جدول، نمودار

شابک: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۷-۱-۶۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۷-۱-۶۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ قبلی: محمدحسن موسوی کاشانی، ۱۳۷۳

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۹۴ - ۳۸ ق. -- سرگذشتنامه

موضوع: محمدبن علی (ع)، امام پنجم، ۱۱۴ - ۵۷ ق. -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: BP۴۳ / م ۸۵ ب ۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۴

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۴۴۸۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

در بررسی تاریخ، بخصوص زندگانی ائمه ی معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باید این مسئله را در نظر داشت:

امامان معصوم علیهم السلام که برای تداوم هدایت و سعادت نبوی و اخروی بشر از طرف خداوند بوسیله ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تعیین شدند. آیا مردم به تعهد و وظیفه ی خود در مقابل امام خود انجام وظیفه کردند، چرا که مردم وظیفه داشتند از آن ائمه پیروی و اطاعت کنند یعنی هر چه را که آن امامان معصوم می فرمودند اجرا کنند و هر چه را منع می فرمودند می بایستی ترک کنند.

ما در بررسی دوران ائمه علیهم السلام باید آنچه را که برای ما مفید است و می بایستی از آن بهره برداری کنیم غفلت نوزیم و لازم است از تاریخ پند بگیریم و از آن رفتارهای منفی که مردم در مقابل ائمه ی معصومین علیهم السلام داشتند درس عبرت بگیریم و سعی داشته باشیم که عمل منفی آنها را به عمل مثبت تبدیل کنیم و ما آماده ی اطاعت کردن محض از دستورات ائمه ی معصومین علیهم السلام باشیم. و در این زمان که امام حاضر ما حضرت ولی عصر روحی و ارواح العالمین له الفداء

هستند آن حضرت را شاهد و حاضر بر اعمال خود بدانیم و دستورات اسلام و قرآن مجید و اهل بیت علیهم السلام را راهنمای زندگی خود بدانیم که این همان وصیت رسول گرامی اسلام بود که مردم را به این دو، امر فرمود:

[صفحه ۸]

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی عند الحوض.

همانا من برای شما دو چیز گرانبه‌تر از کتاب خدا و دیگری خاندانم عترتم را باقی می‌گذارم... و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند.

و در جهت اطاعت کردن از قرآن و عترت ما فکر کردیم که گوشه‌ای از تاریخ ائمه‌ی معصومین را البته به اندازه وسع خود برای دوستداران آن خاندان روشن سازیم و در این جهت در این کتاب دوران امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام را مورد بررسی قرار داده‌ایم و امید است که از عمل امت اسلامی درس عبرت بگیریم و رفتار خوب آنها را سرمشق خود قرار دهیم و از اعمال بد آنها دوری گزینیم. ضمناً از همه‌ی کسانی که در چاپ این کتاب و کتب دیگر به هر طریقی مؤثر بوده‌اند تشکر می‌کنم و برای آنها از خداوند بزرگ خیر دنیا و آخرت را طلب می‌کنم.

قم - سید محمد حسن موسوی کاشانی

[صفحه ۹]

وصیت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام قبل از ترک سرزمین حجاز به سوی کوفه، وصیت نامه و نامه‌های خود را نزد ام سلمه، همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امانت می‌گذارد و به او این اختیار را می‌دهد که در صورتی که برنگردد، آنها را به بزرگترین فرزند

ذکورش تسلیم کند، امام زین العابدین علیه السلام تنها فرزند پسر امام حسین علیه السلام بود که بازگشت و ام سلمه وصیت نامه ی پدرش را به او داد.

و بدین وسیله جانشین حضرت روشن و مشخص گشت. به اضافه ی آن در شب عاشورا امام حسین علیه السلام، فرزندش امام سجاد علیه السلام را به عنوان وصی و جانشین خود معرفی فرمودند و تمام ودیعه های امامت را به امام سجاد علیه السلام سپردند.

اگر چه به صورت ظاهر، امام حسین علیه السلام به خواهرش زینب علیها السلام وصیت نمود تا حقیقت امر بر دشمن مخفی بماند تا اینکه مبدا دشمنان طمع در قتل امام سجاد علیه السلام کنند. [۱].

امام سجاد علیه السلام تنها فرزند پسر امام حسین علیه السلام بود که به علت کسالت و بیماری

[صفحه ۱۰]

نتوانست در کربلا در جنگ شرکت کند. سن آن حضرت در آن موقع بیست و سه سال بود.

دوران امام سجاد علیه السلام

واکنش حادثه ی کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام جامعه ی مسلمانان آن روز را سخت تکان داد، و این واکنش در حجاز بیشتر از جاهای دیگر بود.

سالهای ۶۶ تا ۷۵ هجری، برای حجاز - عراق و شام سالهای محنت و آشوب بود. در سراسر این ده سال این ایالت ها، روی آرامش ندیدند.

به راستی باید گفت نفرین فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریبان مردم این سرزمین را گرفت. امام حسین علیه السلام درباره ی آنان چنین فرمود:

خدایا! باران آسمان و برکت های زمین را از آنان بازدار. جمع آنان را از هم پراکنده ساز! و هیچگاه حکومتها را از آنان راضی مگردان. [۶].

زمان و دوران امام سجاد علیه السلام را می توان از دشوارترین و بدترین زمانها به حساب آورد.

آن حضرت با همه ی محتتها و بلاها

که در روزگار جد بزرگوارش امیرمؤمنان علی علیه السلام روی داده بود همزمان بود، او سه سال پیش از شهادت حضرت علی علیه السلام متولد گردید. زمانی که دیده به جهان گشود، جدش امیرمؤمنان علیه السلام در خط جهاد جمل غرق گرفتاری بود و پس از آن با امام حسین علیه السلام در محنت و در گرفتاریهای فراوان او می زیست.

مشکل مهمی که در دوران امام سجاد علیه السلام و امامان دیگر وجود داشت، دور بودن مردم از فرهنگ اسلام بود؛ به قول امام صادق علیه السلام که فرمود:

«ان بنی امیه اطلقوا للناس تعلیم الایمان و لم یطلقوا لهم الشریک لکی

[صفحه ۱۱]

اذا حملوهم علیه لم یعرفوه.» [۶].

«بنی امیه مردم را در یاد گرفتن ایمان و عقیده آزاد گذاردند، اما در یاد گرفتن معنی شرک سر راه را گرفتند، تا کسی معنی شرک را نداند برای اینکه وقتی بخواهند مردم را وادار به شرک کنند کسی نداند و نگویند این کفر و شرک است.»

مردم از فرهنگ غنی اسلام دور بودند و بدین لحاظ حاکمان اموی و کذابان و دروغگویان، حداکثر استفاده را از مردم به ظاهر مسلمان می بردند و به خاطر نادانی مردم بود که وضعیت ائمه ی معصومین علیهم السلام و امام سجاد علیه السلام به گونه ای دردناک دل هر مسلمانی را به درد می آورد، اینک به این روایت توجه کنید:

منهال بن عمرو می گوید: بر علی بن حسین علیه السلام وارد شدم و به آن حضرت عرض کردم: ای پسر رسول خدا چگونه صبح کردی؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:

صبح کردیم به خدا سوگند، به منزله ی بنی اسرائیل از آل فرعون:

یذبحون ابنائهم و یستحیون نساءهم

پسران ایشان را می کشند و زنان را نگاه می دارند.

و صبح کرده است بهترین خلق

خدا پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که بر منابر لعن کرده می شود. و صبح کرده است آنکه ما را دوست می دارد حقش کاسته شده، به سبب دوستیش با ما. [۶].

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، امامت و رسالت امام سجاد علیه السلام آغاز شد. ما در کتاب «بر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چه گذشت؟» درباره ی امام سجاد علیه السلام و سخنانی و فعالیت آن حضرت بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در کوفه و شام و مدینه اشاراتی کرده ایم.

از مسایل مهم زندگی امام سجاد علیه السلام خاطرات فراموش نشدنی آن حضرت از

[صفحه ۱۲]

واقعه ی کربلا- است که هیچگاه خاطرات آن واقعه از ذهن آن حضرت دور نمی شد. چرا که خود آن حضرت شاهد تمام جریانات سوزناک و دردناک کربلا بودند و هر وقت به یاد آن روز می افتادند اشک از دیدگانش جاری می گشت.

امام صادق علیه السلام در این مورد می فرمایند:

حضرت امام زین العابدین علیه السلام پس از حادثه ی خونین کربلا، بیست سال می گریست و هیچگاه نشد که غذایی برای ایشان بیاورند و حضرت اشک نریزد. تا بدانجا که یکی از علاقمندان ایشان عرض کرد: «ای پسر رسول خدا من می ترسم شما خود را هلاک کنید.» حضرت در پاسخ فرمودند: «من اندوه و رنج خود را با خدای خویش بازگو می کنم و چیزهایی را از جانب خدا می دانم که شما نمی دانید. من هر گاه به یاد کشته شدن فرزندان فاطمه می افتم بغض گلویم را می فشارد.» [۶].

به حضرت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد: آیا زمان آن نرسیده که دیگر اندوهتان پایان یابد؟ حضرت با ناراحتی فرمودند:

چه می گوئید؟ یعقوب پیامبر دوازده

فرزند داشت، یکی از آنان را خداوند از برابر چشم او مخفی داشت. او آنقدر گریست که سیاهی چشمانش به سفیدی گرایید و پشتش از کثرت اندوه خم شد، در حالی که فرزندش زنده بود. اما من با دو چشم خویش پدر، برادر، عمو و هفده نفر از خویشان خود را دیدم که در کنار من به شهادت رسیدند، پس چگونه حزن و اندوه من تمام شود؟ [۶].

امام سجاد علیه السلام برای گریه بر «سید شباب اهل الجنة» شب و روز نمی شناخت و چون از حضرتش درخواست تخفیف می کردند تا چشمانش سالم ماند، می فرمود:

[صفحه ۱۳]

«چگونه نگریم و حال آنکه عمه ها و خواهرانم را در عصر عاشورا به یاد می آورم که از این خیمه به آن خیمه در فرار بودند.» آیا گریه های حضرت سجاد علیه السلام تنها یک حالتی بود مثل حالت آدمی که دلش می لرزد و بی هدف گریه می کند؟! یا آنکه حضرت سجاد علیه السلام می خواست یاد حادثه ی کربلاء را زنده نگه دارد و مردم یادشان نرود که چرا امام حسین علیه السلام کشته شد؟

وضعیت سیاسی دوران امام سجاد علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: عباد بصری [۷] در راه مکه به حضرت امام سجاد برخورد کرد. آنگاه به آن حضرت عرض کرد:

یا علی بن الحسین ترکت الجهاد و صعوبته و اقبلت و علی الحج و لینه ان الله عز و جل یقول: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله. [۸].

ای علی بن حسین: جهاد و سختی را رها کردی و اقبال کرده ای به نرمی و حج، به درستی خداوند عز و جل می گوید: خداوند خریدار جان و مال مؤمنین است که در عوض آن بهشت را

به آنها می دهد. کسانی که در راه خدا می جنگند.

در اینجا امام سجاد علیه السلام به عباد فرمود: اتم الآیه. آیه را تمام کن. بعد خود آن حضرت بقیه ی آن آیه را خواند:

التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و
بشر المؤمنین. [۹].

امام سجاد علیه السلام به عباد فرمود: آدمی با این صفات نشان بده تا من بروم زیر پرچم او

[صفحه ۱۴]

جهاد کنم.

اذا رايها فالجهاد معهم افضل من الحج. [۱۰].

اگر اینچنین آدمی دیدم پس جهاد کردن با آنها از حج افضل است.

امام سجاد علیه السلام در چنین محیطی که از یک سو، تحت مراقبت شدید مأموران شام و از سوی دیگر مواظب بودند بر آنکه مبادا از آل علی و خاندان او نامی به نیکی برده شود، و چنان در این کار سخت می گرفتند که مردم می کوشیدند خود را از چشم آنان دور نگاه دارند مبادا متهم شوند، تا آنجا که امام سجاد علیه السلام می فرماید:

در مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارد.

حاکمان دوران امام سجاد علیه السلام

اشاره

خلفای دوران امام سجاد علیه السلام عبارتند از:

۱ - یزید

۲ - معاویه ی دوم

۳ - مروان

۴ - عبدالملک بن مروان

۵ - ولید بن عبدالملک.

اینان خلفای دوران آن حضرت هستند که ما مطالبی را درباره ی آنها ذکر خواهیم کرد تا روشن شود که آن حضرت در چه دورانی به سر می برده اند.

همچنین در طول دوران آن حضرت رویدادهای سیاسی بسیار مهمی اتفاق افتاده است که درباره ی این رویدادها، مطالبی را ذکر خواهیم نمود. از جمله ی این رویدادها می توان به «قیام توابین» و «قیام مختار» و «قیام عبدالله بن زبیر» و «قیام عبد الرحمن بن اشعث» اشاره نمود که

خواهیم داد.

شرایط و موقعیت زمانی امام سجاد علیه السلام بر اساس آنچه تمام مورخین و اصحاب حدیث نوشته اند بسیار حساس بوده است. زیرا حضرت امام سجاد علیه السلام به عنوان وارث امام حسین علیه السلام و امام بعد از او، تمام توجهات دوست و دشمن را به سوی خود جلب کرده بود، از آنجایی که واقعه ی دلخراش عاشورا، جو شدیدی بر علیه بنی امیه برانگیخته بود، به طوری که آنان به شدت مراقب هر گونه عکس العمل امام سجاد علیه السلام و شیعیان بودند و آن حضرت کاملاً تحت نظر و کنترل دستگاه حکومت اموی بودند؛ به طوری که کمترین تماس و حرکت امام سجاد علیه السلام را مأمورین و جاسوسان، گزارش می کردند حتی زمانی که «عبدالله بن زبیر» حکومت را در حجاز در دست داشت، امام سجاد علیه السلام سخت تحت نظر و مراقبت جاسوسان او به سر می بردند.

امام سجاد علیه السلام پس از بازگشت از کربلاء، قسمت باقی عمر خود را در مدینه گذرانید و از هر گونه درگیری در سیاست تا آنجا که می توانست اجتناب نمود.

در سال ۶۲ اهل مدینه، علیه یزید قیام کردند. امام سجاد علیه السلام به منظور تأکید بر اتخاذ موضع مستقل خویش در این کشمکش سیاسی، مدینه را ترک کرد و برای اقامت در ملک خود به خارج از شهر رفت. پس از این بود که لشکر یزید مدینه را فتح کردند و آنچه را که خواستند، انجام دادند. سپس مردم مدینه مجبور شدند تا سوگند تحقیر آمیز هم پیمانی بخورند و خود را بندگان یزید اعلام دارند، لکن امام سجاد علیه السلام از این قضیه کنار و معاف بود.

امام

سجاد علیه السلام در کشمکش و درگیری بین حکومت اموی و عبدالله بن زبیر همچنان روش تقیه را داشتند، و خود را از ماجراها کنار می داشتند، با این همه ابن زبیر آن حضرت را زیر نظر داشت.

شهادت امام حسین علیه السلام بر اکثر مسلمین سنگین تمام شد و جامعه ی اسلامی آن روز را تکان داد.

[صفحه ۱۶]

مردم پی به اشتباه خود بردند که چرا از نصرت و یاری آن حضرت کوتاهی کردند. در حقیقت، ضعف عقیدتی شیعیان کوفه و عدم پایداری و استقامت بر آنها، سبب به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام شد؛ با آن که خود مردم آن شهر، حضرتش را دعوت کرده بودند و آمادگی خود را جهت یاری آن حضرت تا پای جان اعلام کرده بودند و با مسلم بن عقیل، نماینده و فرستاده ی امام حسین علیه السلام بیعت کرده بودند؛ لکن با شهادت امام حسین علیه السلام حکومت اموی ظلم و اجحاف خود را بر سراسر سرزمینها و مسلمانها، شدت بخشید و مردم به شدت در عذاب روحی و وجدانی به سر می بردند.

قیام مردم مدینه

مسعودی در این مورد می نویسد:

«چون دامنه ی ظلم و جنایت و فسق و فجور یزید به همه جا کشیده شد، مردم به پا خاستند. در مدینه که هنوز تعداد کثیری از مهاجرین و انصار در قید حیات بودند بیشتر نسبت به جنایات یزید حساسیت نشان می دادند، خصوصا کشتن امام حسین علیه السلام و فسق و فجور و شرابخوری یزید، باعث شد مردم سر به شورش بردارند.»

آتش خشم و اعتراض در حجاز شعله ور شد و فرماندار یزید به نام «عثمان بن محمد بن ابی سفیان» را از شهر بیرون کردند، و به رهبری تنی چند از

بزرگان مهاجر و انصار و تابعین، حکومت خودمختار تشکیل دادند.

بارزترین چهره ی رهبری این حرکت، چهره ی «عبدالله» فرزند «حنظله ی غسیل الملائکه» است و مردم به طور موقت تا روشن شدن اوضاع با او بیعت کردند. آنان عناصر اموی را که در منزل بزرگشان «مروان حکم» جمع شده بودند، از مدینه بیرون راندند.

[صفحه ۱۷]

عکس العمل یزید

به محض رسیدن این خبر به دمشق، یزید یکی از خطرناکترین و پست ترین یارانش «مسلم بن عقبه» را با لشکری جرار (حدود ۵ هزار نفر) برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد، او و نیروهایش به مدینه رسیدند و در بیابانی بنام «حره» اردو زدند. مردم مدینه به فرماندهی «عبدالله بن حنظله» و «عبدالله بن مطیع» به دفاع پرداختند اما در مقابل لشکر یزید، شکست خوردند و لشکر یزید وارد شهر شدند.

چگونگی ورود لشکر شام به شهر چنین بود:

زمانی که سپاهیان شام رسیدند با مشورت «عبدالملک مروان» که او نیز همراه سایر بنی امیه از مدینه اخراج شده بود در منطقه ی «حره» مستقر شدند و به کمک مروان توانستند با وعده های مالی گروهی از «بنی حارثه» را فریب داده و از قسمت آنها وارد شهر مدینه شوند، حمله ی لشکر شام به داخل شهر و درگیری آنها، کمتر از یک روز به طول انجامید و پس از آن مدینه به تصرف شامیان درآمد.

مورخین می نویسند:

آنان با اسب و سلاح و کفش، وارد حرم پیامبر شدند و مسجد پیامبر را آلوده کردند. و بیش از هزار نفر از صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله قتل عام شدند، به طوری که از «بدریون» کسی زنده نماند.

یزید به «مسلم بن عقبه» فرمانده ی نیروهایش دستور داده بود، که پس از

پیروزی بر مدینه، سه روز جان و مال و ناموس مردم بر تو و سربازانت حلال است. و آنان هر آنچه می خواستند کردند آری این واقعه، در سال شصت و سوم به وقوع پیوست. و از آنجایی که لشکر یزید، در ریگزاری به نام «حره» اردو زده بودند و از آن پایگاه به شهر حمله ور شدند، در تاریخ، آن را به نام «واقعه ی حره» ثبت کرده اند.

آری؛ یزید آن کسی است که در طغیان و ستم، گوی سبقت را از همه ی ناپاکان ربود و صریحا در مجلس شام در برابر حضرت زین العابدین علیه السلام در ضمن اشعار معروف

[صفحه ۱۸]

خویش کفر و زندقه ی خود را آشکار ساخت. و به همه فهماند او هیچگونه اعتقادی به اسلام و قرآن ندارد و از همه ی اسلام فقط از حکومت اسلام خوشش می آید. اما یزید علیرغم این فجایع بزرگ خود، چون برای محاربه با اهل مدینه، سپاهی به فرماندهی مسلم بن عقبه به آنجا فرستاد به او سفارش کرد که از اسائه ی ادب به خاندان امام سجاد علیه السلام بپرهیزد و به وی خاطر نشان ساخت که این کار موجب نابودی و هلاکت می شود.

مسلم بن عقبه به مدینه هجوم آورد و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را سه روز در اختیار سپاهیان خود قرار داد. [۱۱] شرف و ناموس دختران بسیاری بر باد رفت و ده هزار فرزند نامشروع به دنیا آمد. خانه های مسلمانان غارت شد و خونهای بسیاری نزد قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ریخته شد. [۱۲] اما در عین تمام این جنایات به خانه ی امام سجاد علیه السلام که پناه اهل مدینه بود تعرضی صورت نگرفت. چنانکه

حتی مروان بن حکم - دشمن دیرینه ی اهل بیت علیهم السلام هم به این خانه ی کرم روی آورد و مروان همان کسی بود که «عایشه» را تحریک ساخت که نگذارد پیکر امام حسن علیه السلام در جنب مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود تا آنجا که کینه ی درونی این زوجه ی پیامبر چنان به جوش آمد که گفت: «کسی را که من دوست ندارم، وارد خانه ام نکنید» [۱۳] و هم او بود که در مجلس بزم یزید - که به پاس کشتن امام حسین علیه السلام برپا شده بود و با چوب خیزران به دهان مطهر امام علیه السلام می زد و این دو بیت را به سرزنش گفت:

به به! چه صورت خنکی داری!

و چه رخسار گلگون و شادابی!

از کشتن حسین دلم را خنک ساختم

و انتقام خون بزرگان خود را گرفتم

[صفحه ۱۹]

اما علیرغم این همه عناد و عداوت، که از برابر چشمان امام سجاد علیه السلام دور نمی گشت و خاندان رسالت فراموششان نشده بود، حیا و شرمی نکرده و اهل و عیال خویش را در هنگام وقوع این حادثه به خانه ی حضرت زین العابدین علیه السلام آورد.

«مسلم بن عقبه» شروع به گرفتن بیعت برای یزید از مردم مدینه کرد. مبنای این بیعت پذیرفتن این امر بود که آنها «برده ی» یزید هستند هر کس از این امر تخطی می کرد فوراً به قتل می رسید.

تعداد کشته ها بنا بر نقل «ابن قتیبه» یک هزار و هفتصد نفر از انصار و مهاجران و فرزندان آنها و «ده هزار» نفر از سایر مردم بوده است. «واقعه ی حره» در ۲۶ ذیحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد.

در دوران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همین «مسلم بن

عقبه» در غطفان اسیر گردید و زنی از انصار او را خرید و آزاد کرد. وقتی در «واقعه ی حره» از او خواسته شد که به خاطر آن جریان ملاحظه آنها را بکند گفت:

«لکنکم قتلتم عثمان»

شماها عثمان را به قتل رسانده اید.

بعد عبدالملک به مردم مدینه می گفت:

انکم لاتحبوننا و انتم تذکرون یوم الحره و نحن لانحبکم ابدًا و نحن نذکر مقتل عثمان. [۱۴].

شما ما را به خاطر یادآوری واقعه ی حره دوست ندارید و ما نیز با یادآوری قتل عثمان شما را دوست نداریم.

[صفحه ۲۰]

قیام ابن زبیر

ابن زبیر، در حجاز بود و شاهد رویدادها بود تا خبر شهادت امام حسین علیه السلام را شنید ابن عباس به ابن زبیر گفت: «پسر زبیر به خدا قسم جو خالی شد و فرصت خوبی برایت پیش آمد»

ابن زبیر، بی درنگ علیه امویان و کسب استقلال حجاز، اعلام قیام کرد و از حادثه ی کربلاء برای تحریک مردم سود جست. اما روشن است که حرکت امام حسین علیه السلام با قیام ابن زبیر فرق زیادی داشت. انگیزه ی حرکت امام حسین علیه السلام برقراری حق و عدالت و امر به معروف و نهی از منکر و بنابر وظیفه ی الهی بود که رسالت و امامت الهی به عهده ی او گذاشته شده بود و او به عنوان امام بر حق، دعوت مردم کوفه را پذیرفت [۱۵] ولی انگیزه ی قیام ابن زبیر، خواسته های نفسانی و روحیه ی قدرت طلبی او بود.

یزید، پس از قتل عام مردم مدینه و غارت و انهدام شهر، باز به «مسلم بن عقبه» فرمان داد تا با نیروهای خود به طرف مکه برای سرکوبی قیام «ابن زبیر» حرکت کند.

[صفحه ۲۱]

تاریخ به دلیل جنایات فجیع این شخص، نامش را

از مسلم به «مسرف یا مجرم» تغییر داد و خداوند به خاطر کثرت جنایاتش او را مهلت نداد و در بین راه مدینه و مکه در جایی، به نام «قدید» مرض سختی گرفت و با همان مرض به درک واصل شد.

نیروهای سرکوبگر یزید، پس از مرگ فرمانده شان، تحت فرماندهی جنایتکار دیگری به نام «حصین بن نمیر» که از جانیان معروف بود و در کربلا در قتل امام حسین علیه السلام شرکت داشت قرار گرفتند.

«حصین» نیروهایش را به طرف مکه حرکت داد و شهر مکه را از هر طرف محاصره کرد و تمام نقاط سوق الجیشی شهر را سنگربندی نمود.

«عبدالله بن زبیر» که خود را حاکم مسلمین می دانست. احساس کرد نمی تواند در مقابل لشکر شام به سرکردگی «حصین» مقاومت نماید لذا خود را به مسجد الحرام رساند و به کعبه پناهنده شد و آنجا را پناهگاه خود قرار داد.

لشکر شام، مسجد را محاصره کردند و در بلندی اطراف مسجد موضع گرفته و منجنیق های پرتاب سنگ و عراده ها را دور تا دور کعبه مستقر کردند.

اگر چه قوای اموی توانسته بودند موضع مدینه را در هم شکنند، ولی موضع مکه سخت تر بود.

«ابن زبیر» در کعبه متحصن شد و دروازه های شهر را بست. فراریان جنگ حره و گروهی از خوارج نجدی و مختار ثقفی، به یاری ابن زبیر شتافتند.

«حصین بن نمیر» فرمان حمله را برای کشتن و دستگیری ابن زبیر و یارانش، به مسجدالحرام صادر کرد. سنگهای بزرگ، به وسیله ی منجنیق ها به سوی کعبه پرتاب شد و عراده ها بوسیله ی سنگهایی با پارچه های آغشته به نفت، در حالی که شعله ور بود، خانه ی کعبه را گلوله باران کردند.

وانهدمت الکعبه و احترقت

كعبه، ويران گرديد و بناهاى اطراف آن به آتش كشيده شد.

[صفحه ۲۲]

و اين واقعه در روز شنبه، سوم ربيع الاول، در سال شصت و چهار به وقوع پيوست.

مرگ يزید

يازده روز پس از اين جنایت، يزید به هلاکت رسيد و ابن زبير و هواداران او همچنان در محاصره، مقاومت می کردند و رفته رفته، وضع آنان خطرناکتر می شد تا اينکه بعد از گذشت يازده روز خبر مرگ يزید باعث متلاشی شدن لشکر شام شد، و اوضاع بهم ريخت و «حصين بن نمير» با «ابن زبير» کنار آمد و «ابن زبير» مجدداً بر اوضاع مسلط شد.

يزید در سال ۶۴ بعد از سه سال و اندی حکومت و ستم، به طور ناگهانی به درك واصل شد در حالی که قبل از مرگ او، برای پسرش معاويه بيعت گرفته شده بود.

معاويه ی دوم به حکومت رسید و بلافاصله استعفا داد

پس از مرگ يزید، مردم گرد «معاويه ی دوم» پسر يزید را گرفتند و او را به عنوان خليفه وارد صحنه کردند. اما او که به شدت از جنایات پدر و پدرزگرش تکان خورده بود و حاضر نبود زیر بار قبول حکومت برود به منبر رفت و گفت:

«ای مردم جد من معاويه، با علی بن ابیطالب که به سبب قرابت با رسول خدا، شايسته ی خلافت بود در گیر شد و شما را به کارهایی واداشت که می دانيد، تا سرانجام مرگش فرا رسيد و در قبر خود جای گرفت و در بند گناهان خود اسير شد. پس از آن پدرم، زمام حکومت را به دست گرفت که لياقت آن را نداشت، پيرو هوس شد ولی به آرزوی خود نرسيد و عمرش كفاف نداد و در قبرش پای بند گناهانش شد»

و سپس به گريه افتاد، به طوری که اشک از دیدگان سرزير شد و گفت:

«برای ما سخت است که از عاقبت او خبر داريم و می دانيم که به سزای

[صفحه ۲۳]

كشتن عترت پیامبر

و هتک حرمت مدینه و ویران کردن کعبه، کارش به کجا می کشد. اکنون من وبال شما را به گردن نمی گیرم، خود دانید و خلافتان.» [۱۶].

معاویه ی دوم ۴۰ روز بیشتر حکومت نکرد و پس از استعفا در سن ۲۰ سالگی از دنیا رفت و در دمشق دفن شد.

مروان به حکومت رسید

پس از درگذشت معاویه ی دوم، اختلاف شدیدی بین مردم شام بروز کرد. از جمله ی امراء بنی امیه «مروان بن حکم» بزرگ خاندان بنی امیه که پسر عموی عثمان بود و به واسطه ی سن زیاد، مورد احترام بنی امیه بود و در زمان خلافت یزید والی مدینه بود پس از شنیدن خبر مرگ یزید از مدینه به شام رفت و پس از جنجال فراوان، بنی امیه را وادار به بیعت با خود نمود.

قیام مردم بصره

بصره که پیش از این در برابر حکومت اموی، موضعی محافظه کارانه داشت، این بار ناگزیر به اتخاذ تصمیمی جدی شد. «عبدالله بن زیاد» که در آن هنگام استاندار بصره بود پس از دریافت خبر مرگ یزید، از فرصت استفاده کرد و کوشید به نام امویان برای خود بیعت بگیرد، ولی کوشش وی دچار شکست شد و از بصره فرار کرد.

«بصره» پس از این، با یکی از شخصیت های معروف هاشمی به نام «عبدالله بن حارث بن نوفل» بیعت کرد. ولی او نیز نتوانست در کار خود موفق باشد؛ زیرا شهر یکپارچه آشوب شده بود و این بحران ناشی از درگیریهای قبیله ای و شدت یافتن

[صفحه ۲۴]

فشار خوارج بود. مردم بصره ناچار، به ابن زبیر نامه نوشتند و ضمن آن، با او بیعت نمودند و تقاضا کردند تا فرمانروایی بر ایشان بگمارد تا خطر خوارج را دفع کند. ابن زبیر ابتدا «حارث بن عبدالله ربیع» و سپس «مصعب بن زبیر» را به بصره فرستاد و ایشان با عنوان استاندار رسماً قدرت را به دست گرفتند.

مرگ ناگهانی یزید، تا حدود زیادی سیطره ی امویان را بر استان کوفه ضعیف کرده و معاویه ی دوم فقط چهل روز حکومت

کرده بود. پس از او شام دچار هرج و مرج شده و قدرت برقراری استیلائی شدید بر سراسر حکومتش را از دست داد. در حجاز «عبدالله بن زبیر» که اکنون بیش از هر زمان مدعی خلافت بود، از مرگ یزید و ضعف و اغتشاش در شام بهره برداری کرد و به استقرار و تشکیل قدرت خود پرداخت و عنوان امیرالمؤمنین را برای خود برگزید.

وضع مردم کوفه

مردم کوفه پس از مرگ «یزید» عمرو بن الحرث، نایب و جانشین «ابن زیاد» را از شهر بیرون کرده و به قصر ابن زیاد هجوم برده و کاخ را به تاراج بردند و سپس درهای زندانها را شکستند و ۴۵۰۰ زندانی را آزاد ساختند.

در میان این خلاء قدرت، اشراف کوفه به سرعت نامه ای به «عبدالله بن زبیر» نوشتند و از او خواستند تا از اوضاع موجود بهره برداری کرده و حاکم خود در کوفه را منصوب نماید.

آری «عبدالله بن زبیر» که پس از مرگ یزید در سال ۶۴، رسماً خود را خلیفه ی مسلمین قلمداد کرده بود به زودی حجاز و عراق و یمن و ایران را تحت حکومت خود درآورد و «عبدالله بن مطیع» را که از یاران بسیار نزدیک او بود رسماً به عنوان استاندار جدید کوفه نصب کرد. تاریخ ورود استاندار جدید به کوفه روز پنج شنبه ۲۵ رمضان سال ۶۵ بود.

[صفحه ۲۵]

آرزوی عبدالله بن زبیر

بزرگترین آرزوی «عبدالله بن زبیر» از همان ایام جوانی رسیدن به قدرت و حکومت بود، و به دنبال فرصت مناسب می گشت تا این که معاویه مرد و «یزید» روی کار آمد و حضرت سید الشهداء علیه السلام به شهادت رسید، آنگاه موج عظیمی از اعتراض و حرکت و قیام سراسر جهان اسلام را فرا گرفت. عبدالله بن زبیر در ابتدا مدعی بود که خلافت را نیز ابتداء برای خود نمی خواهد بلکه پیشنهاد او ترتیب و تعیین خلیفه بر اساس «شورایی» است.

او برای فریب مردم، خود را مردی زاهد و عابد جلوه می داد و نماز و روزه ی او ضرب المثل شده و توانسته بود تا اندازه ای اعتماد عوام را به خود جلب

کند، و تا یزید زنده بود خود را به عنوان خونخواه امام حسین علیه السلام معرفی می نمود.

اما با مرگ یزید در سال ۶۴ او از سخنش برگشت و معلوم شد که این یک شعار بیشتر نبوده، و وی به دنبال ریاست و حکومت خود می باشد.

«عبدالله بن زبیر» سعی فراوان کرد که «عبدالله بن عمر» را با خود همراه کند و از او بیعت بگیرد. بدین منظور از راه متوسل شدن به همسر «عبدالله بن عمر» یعنی «صفیه» خواهر مختار، وارد شد؛ بلکه او بتواند شوهرش را به بیعت با ابن زبیر راضی کند. هنگامی که «صفیه» این مطلب را با «عبدالله بن عمر» در میان گذاشت، او ضمن رد این پیشنهاد، ابن زبیر را مردی ریاست طلب و دنیاپرست معرفی کرد و «صفیه» کثرت نماز و روزه و عبادت ابن زبیر را یادآور شد، «عبدالله بن عمر» در پاسخ او گفت: آن قاطرهای نیرومندی که معاویه بر آنها سوار می شد و وارد مکه می گردید را دیده بودی؟

صفیه گفت: آری!

[صفحه ۲۶]

ابن عمر گفت: ابن زبیر از نماز و روزه اش همین ها را می خواهد. [۱۷].

«عبدالله بن زبیر» دشمن بزرگ بنی امیه بود ولی دشمنی او فقط بخاطر دنیا بود، و به همین جهت جنگهای خونینی برپا نمود که بر اثر آن ده ها هزار نفر کشته شدند.

ابن زبیر و بنی امیه با هم اختلاف داشتند، ولی اختلاف آنها در قتل و غارت و حکومت بر مال و خون مردم بود، اما در موضوع دین و عقاید همانند یکدیگر بودند.

بنی امیه حضرت امیر علیه السلام را روی منبرها لعن می کردند، ابن زبیر نیز همین کار را می کرد، اگر بنی امیه مردان

و زنان را به جرم شیعه بودن می کشتند ابن زبیر نیز این عمل را انجام می داد.

عبدالله بن زبیر هم با بنی امیه دشمن بود و هم با خاندان حضرت علی علیه السلام، روزی ابن زبیر بالای منبر مشغول بدگویی امیرمؤمنان علیه السلام شد. این سخن به گوش محمد بن حنفیه رسید. محمد حنفیه پیش ابن زبیر آمده و سخن او را قطع کرد و گفت:

«یا معشرالعرب شاهت الوجوه اینتقص علی علیه السلام و انتم حضور...؟!»

ای جمعیت عرب! صورت شما تغییر کند! آیا شما نشسته اید و حضرت امیر علیه السلام را مذمت می کنند؟! حضرت امیر علیه السلام دست قدرت خدا علیه دشمنان خدا بود، حضرت علی علیه السلام صاعقه حقیقی خدایی بود. حضرت علی علیه السلام چون آنان را به خاطر کفرشان کشت او را دشمن داشته و نسبت به او اظهار کینه می نمایند.

عبدالله زبیر در جنگ جمل علنا در سخنانی خود نسبت به مولا و امیر مؤمنان علی علیه السلام اسائه ی ادب می کرد.

ابن زبیر خود معترف بود که چهل سال است که بغض اهل بیت و پیامبر را در دل دارد. قبلا او به خاطر بغضش، پدر خود زبیر را نیز وادار کرد تا حمایتش را از اهل بیت برداشته و حتی به جنگ حضرت امیر علیه السلام در جمل بیاید و لذا امیرمؤمنان

[صفحه ۲۷]

درباره ی او فرمود:

ما زال الزبیر منا اهل البیت حتی نشأ ابنه المشؤم عبدالله [۱۸].

زبیر همواره مردی از ما و اهل بیت بود، تا آنکه پسرش عبدالله به جوانی رسید.

ابن زبیر بارها ضمن سخنانی، به عیب گویی از حضرت امیر می پرداخت ابن حنفیه صدای اعتراض بلند کرده و مشاجرات لفظی بین آنها به وجود می آمد. این مسأله موجب شد تا ابن

زبیر دستور اخراج ابن حنفیه را بدهد که سخت مورد اعتراض ابن عباس واقع گردید. [۱۹] عبدالملک که می خواست تا از این اختلاف به نفع خویش بهره گیری کند ضمن نامه ای به ابن حنفیه نوشت که می تواند به شام برود، ابن عباس نیز با تمجید از شخصیت ابن حنفیه، از عبدالملک خواست تا مراعات او را بکند.

عبدالملک نیز پاسخ مساعد به ابن عباس داد. محمد بن حنفیه به شام رفت، در میان راه هر که از شامیان که بر او می گذشت سخن از «صیام و قیام» او می گفت و اوصاف او بر سر زبانها می رفت - عبدالملک احساس خطر کرد لذا در همان زمانی که ابن حنفیه در راه بود به او خبر داد که اگر می خواهند وارد دمشق شود باید با وی بیعت کند. اما محمد بن حنفیه نپذیرفت و به مکه بازگشته و در شعب ابی طالب در کنار برخی از یاران کوفی خود سکنی گزید. بار دیگر کشاکش بین او و ابن زبیر آغاز شده و منجر به اخراج او به طائف گردید. در این زمان ابن عباس نیز از مکه اخراج شده و به طائف آمده و هر دو علیه ابن زبیر تبلیغ می کردند. در آنجا ابن عباس در سال ۶۸ رحلت کرد و ابن حنفیه بر او نماز گزارد. [۲۰].

ابن عباس از جمله مخالفین سرسخت ابن زبیر بود. او از ابتدا با ابن زبیر به مخالفت برخاست.

[صفحه ۲۸]

ابن عباس عمدتاً به دفاع از ابن حنفیه می پرداخت و بارها بر سر همین مسایل و مشابه آنها با ابن زبیر مشاجره می کرد. یکی از مهمترین مشاجرات آنها زمانی بود که ابن زبیر برای

منکوب کردن ابن عباس بر سر منبر او را متهم کرد که اعتقاد به «متعه النساء» دارد و خواست از این طریق او را رو در روی مردمی که متابعت خلیفه ی دوم در نهی از متعه - بر خلاف تجویز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می کردند قرار دهد. در این موقع ابن عباس برخاسته و ضمن پاسخ به اتهامات او گفت: اعتقادش به متعه به خاطر تجویز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و اگر ابن زبیر تردید دارد می تواند از مادرش پرسد و بفهمد که خودش بیچه ی یک ازدواج موقت بوده است.

ابن زبیر به مدت ۹ سال بر شرق و مکه و مدینه و حجاز حکمرانی کرد، حکومت بر عراق به مدت ۸ سال بود. در ابتدا مردم فکر می کردند عبدالله زبیر بهتر از بنی امیه است اما در عمل با توجه به خصوصیات او از جمله راندن همه ی کسانی که می توانستند به او کمک کنند و همچنین بخل شدید او باعث شد تا بسیاری از اطراف او پراکنده شوند. [۲۱].

ابن ابی الحدید می نویسد:

«عبدالله بن زبیر از بخیل ترین مردمان شمرده می شد پدرش هم بخیل بود. آنچنان که عمر به او گفت: اگر به خلافت هم بررسی باز در بطحاء با مردم بر سر یک صاع و یک مد چانه خواهی زد. و حضرت امیر علیه السلام می خواست عبدالله بن جعفر را به سبب اسراف و تبذیری که می کرد از تصرف در اموالش محدودیت ایجاد کند. عبدالله چاره اندیشی کرد و با زبیر شریک شد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: اینک به بهترین پناهگاه پناه برد و

دیگر او را مانع نشد.»

[صفحه ۲۹]

مختار در کنار عبدالله بن زبیر

مختار پس از ورود به مکه، به ملاقات ابن زبیر رفت و ابن زبیر از او استقبال گرمی به عمل آورد، و او را به خوبی تحویل گرفت اما عملاً نتوانستند با یکدیگر به توافق برسند. لذا مختار از او جدا شد و به شهر طائف همان سرزمین آباء و اجدادی خود رفت و یک سال در آنجا ماند و مشغول تفکر و برنامه ریزی شد.

بالاخره مختار پس از یک سال کناره گیری از اوضاع سیاسی، مجدداً به مکه بازگشت تا اینکه اجباراً مختار را برای دیدن ابن زبیر نزد او بردند. هنگام ورود مختار بر ابن زبیر؛ ابن زبیر پیش دستی کرده و بر مختار سلام کرد و او را در آغوش گرفت و مصافحه نمود، سپس مختار شروع به صحبت کرد و گفت: من آمده ام با تو بیعت کنم اما به یک شرط؛

ابن زبیر گفت: کدام شرط؟

مختار گفت: این که هیچ کاری بدون نظر من انجام ندهی و من اولین مشاور و محرم راز تو باشم و هر گاه خلافت تو پا گرفت مرا به بالاترین پست ها نصب کنی.

اما ابن زبیر با زیرکی پاسخ داد: من بیعت تو را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می پذیرم.

مختار گفت: این چه حرفی است؟ این یک کلی گویی است. به خدا سوگند با تو بیعت نمی کنم مگر با همین شرایطی که گفتم.

ابن زبیر بدون این که سخنی بگوید، دستش را دراز کرد و مختار با او بیعت نمود. مختار در محاصره ی مسجد الحرام هم در کنار ابن زبیر بود.

پس از گذشت مدتی، هنگامی

که مختار دریافت که ابن زبیر به او میدان فعالیت نخواهد داد، از او فاصله گرفت و مرتب از اوضاع کوفه، خبر گرفت و یکی از شیعیان بنام «هانی بن جبه و داعی» به او گزارش داد که مردم کوفه از حکومت ابن زبیر نگران و ناراضی هستند و نماینده‌ی اعزامی ابن زبیر را نپذیرفته‌اند و تأکید کرد که

[صفحه ۳۰]

اگر شیعیان عراق رهبری دلخواه داشته باشند قدرتی عظیم خواهند بود.

وقتی مختار دریافت که ابن زبیر مرد درستی نیست از وی جدا شد و به کوفه رفت.

ابن زبیر که در دل، دشمن اهل بیت علیهم السلام بود، روزی خطاب به «ابن عباس» گفت:

«چهل سال است که کینه‌ی شما را در دلم پنهان داشته‌ام.»

اما مختار با آن روحیه‌ی خاص خودش، چگونه می‌توانست با مردی خبیث و پست، چون ابن زبیر، کنار بیاید و با او همکاری کند.

روش عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر (در اوایل حکومت خود) برای فریب مردم و تحت تأثیر قرار دادن شخصیتها، در منبر خطابه، داد مظلومیت سید الشهداء علیه السلام را بلند می‌ساخت. اما چون پایه‌های حکومت را مستقر ساخت - نه تنها از این شعار دست کشید، بلکه بر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم هم جسارت ورزید و در طی چهل نماز جمعه در خطبه‌ی نماز بر ایشان صلوات نفرستاد و چون مردم بر او اعتراض کردند - پاسخ داد. «او بازماندگان بد طینت دارد که اگر من به ذکر وی پردازم شاد و مسرور می‌شوند و حال آنکه دوست ندارم چشمانشان بدین امر روشن گردد.» [۲۲].

تبعیض اساس حکومت اموی

سیاست حکام اموی بر اساس تبعیض نژادی بود، و مردم مسلمان را دو دسته کرده بودند:

۱ - عرب.

۲ - موالی یعنی غیر عربها که عمدتاً ایرانی بودند.

[صفحه ۳۱]

البته بنیانگذار این سیاست، عمر خلیفه‌ی دوم بود [۲۳] و معاویه که از طرف عمر، استاندار شام بود این سیاست را احیاء کرد و در زمانی که خود را خلیفه‌ی مسلمین می‌دانست، با بخشنامه‌هایی این شیوه‌ی تبعیض نژادی را تحکیم کرد. وی طی

بخشنامه ای به زیاد بن ابیه که سمت استانداری کوفه و بصره و فارس را داشت چنین نوشت:

«مراقب ایرانیان باش، هرگز آنان را با عرب همپایه قرار مده، عرب حق دارد از آنان زن بگیرد، ولی آنان حق ندارند از عرب زن بگیرند، عرب از آنها ارث می برد اما آنها از عرب ارث نمی برند، حتی الامکان حقوق آنان کمتر داده شود، کارهای پست به آنان واگذار گردد، با بودن عرب، غیر عرب امامت جماعت نکند، غیر عربها در صف

اول جماعت حاضر نشوند، و مرزبانی و قضاوت را به آنان وامگذار.»

سیاست تبعیض نژادی بنی امیه و بی عدالتی های آنان نسبت به غیر عرب، موجب خشم عمومی مسلمانان غیر عرب شد. و ایرانیان که سابقه ی فرهنگ و تمدن بزرگی داشتند و با آغوش باز، اسلام را پذیرفتند به خاطر عدالت اسلامی، تا پای جان از این مکتب دفاع کردند، از زمان خلیفه دوم عمر، سیاست تبعیض عرب و غیر عرب پیش آمد که در زمان اموی ها به اوج خود رسید و این خود در تشکل ایرانیان و علاقه شان به اهل بیت عصمت علیهم السلام و اعتراضشان بر علیه امویان، اثر مهمی داشت نه اینکه ایرانیان خود را نژاد برتر می دانستند، بلکه خواستار عدالت اسلامی بودند. [۲۴].

به علت همین سیاست بنی امیه، ایرانی ها همواره مترصد اقدام به مخالفت با آنها بودند، چنانچه نه فقط با مختار و ابراهیم اشتر بر ضد عبدالملک قیام کردند بلکه به اتفاق «عبد الرحمن اشعث» بر علیه حجاج همدانستان شدند.

[صفحه ۳۲]

واقعه ی کربلا به فرمان «یزید» و به رهبری «ابن زیاد» و فرماندهی «ابن سعد» و سران منافق کوفه و به یاری مردم سبک مغز و بی ایمان کوفه، در محرم سال ۶۱ به وقوع پیوست.

یزید در مدت سه سال و اندی از حکومت خود، جنایات بزرگی را مرتکب شد. که این جنایات در واقع، انتقام از اسلام و انقلاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام حسین علیه السلام در رأس قربانیان بودند.

آری؛ عامل مهم تشکل شیعیان و سازمان یافتن آنان که باعث قیام بر علیه بنی امیه شد،

سیاست ضد اسلامی بنی امیه، خصوصا جنایت بی سابقه ی آنان در فاجعه ی «عاشورا» می باشد.

[صفحه ۳۳]

قیام توابین

اشاره

کوفه پس از شهادت امام حسین علیه السلام در باتلاق گناه و تقصیر، فرو رفته بود. در سال ۶۵ شیعیان به حرکت در آمدند و همدیگر را به خاطر یاری نرساندن به امام حسین علیه السلام سرزنش می کردند و از این کار خود اظهار ندامت و پشیمانی می نمودند، آنان دریافتند که چه خطای بزرگی مرتکب شده اند، زیرا امام حسین علیه السلام را دعوت کرده، ولی او را میان دشمنان تنها گذاردند و به یاری او نشتافتند، آنان گفتند: این خطای نابخشودنی و جرم بزرگ و این ننگی که دامنه‌شان را گرفته است، جز با دادن جان و کشته شدن در این مسیر، پاک نخواهد شد. و معتقد بودند که باید از دشمنان بکشند تا کشته شوند، تا شاید خداوند از خطای آنان در گذرد. هسته ی اصلی قیام به وسیله ی پنج تن از سران سالخورده ی شیعه ی عراق تشکیل شد که عبارت بودند از:

۱ - سلیمان بن سرد خزاعی

۲ - عبدالله بن وال تمیمی

۳ - رفاعه بن شداد بجلی

۴ - عبدالله بن سعد ازدی

۵ - عبدالله بن نجبه فزاری

[صفحه ۳۴]

کوفیان به رهبری این پنج تن قیام کردند. و در این هنگامه بود که «سلیمان بن سرد خزاعی» [۲۵] شروع به تهیه ی آخرین تدارکات برای اجرای نقشه ی خود کرد. وی به رهبران شیعیان مدائن و بصره نامه هایی نوشت و از آنان دعوت کرد تا برای انتقام گیری از خون پاک امام حسین علیه السلام آماده ی قیام شوند. وی از آنان خواست تا یکدیگر را در «نخيله» خارج از کوفه، در اول ربیع الثانی سال بعد، یعنی سال

۶۵ دیدار کنند. رهبر شیعیان مدائن، سعد بن حذیفه بن یمان بود.

تواین یک گردهمایی تشکیل دادند. رهبران شیعه در این گردهمایی به سخنرانی پرداخته و تکیه کلام آنها جبران ظلمی بود که در حق اهل بیت علیهم السلام کرده و او را تنها گذاشته بودند آنها با استناد به آیه ی شریفه ی قرآن مجید که می فرماید:

یا قوم انکم ظلمتم أنفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا إلی بارئکم فاقتلوا أنفسکم. [۲۶].

ای مردم! شما به واسطه ی اینکه گوساله را پرستش کردید به خویشتن خویش ستم روا داشتید پس باید به سوی پروردگار خود توبه کنید و اول باید نفس خودتان را بکشید.

تواین در پی توبه و کشته شدن خویش بودند تا خطای خود را جبران کرده باشند.

زمانی که «تواین» حرکت خویش را آغاز کردند، شهر کوفه و بصره به دست عمال عبدالله بن زبیر بود.

در این هنگام مختار هم دست به حرکت زد، اما روش او با روش تواین تفاوت داشت، گرچه شعار او هم انتقام گرفتن از خون امام حسین علیه السلام و تحقق حقوق اهل بیت علیهم السلام بود.

[صفحه ۳۵]

مختار کوشید تا تواین را متقاعد سازد که هیچگونه اقدام عجولانه نکرده و برای کسب موفقیت بیشتر به او بیوندند، اما تواین از این امر امتناع ورزیدند، تفاوت اساسی تواین و مختار در این است که تواین اعتقاد به امامت امام زین العابدین علیه السلام داشته و معتقد بودند که اینبار نباید همانند دفعه ی قبل که از امام حسین علیه السلام دعوت کردند و آن ماجرا پیش آمد، امام سجاد علیه السلام را وارد معرکه کنند، بلکه اول خود قیام کنند و اگر توانستند حکومت را در دست بگیرند آن وقت از امام سجاد علیه السلام

بخواهند وارد کار شود.

لکن مختار به حساب ظاهر به عنوان نایب «محمد حنفیه» فعالیت می کرد، لذا توابین از پشتیبانی مختار امتناع کردند.

در اولین جلسه ی سری که توابین در سال ۶۱، پس از حادثه ی کربلا برگزار کردند نام امام سجاد علیه السلام مطرح و نام محمد حنفیه مطرح نبود.

مختار ابتدا نزد امام سجاد علیه السلام آمد لکن آن حضرت از هر گونه درگیری و قبول مسئولیت مستقیم در این کار امتناع ورزیدند، مختار هم به سوی محمد حنفیه رفت.

این سیاست جدید ائمه معصومین که امام سجاد علیه السلام آغازگر دوره ی جدید آن بودند می رساند که دوره ی شدید تقیه آغاز می شود.

توابین، پس از تجربه تلخی که از شهادت امام حسین علیه السلام داشتند مصمم شدند تا از ذکر نام امام سجاد علیه السلام به عنوان رهبر خود تا هنگامی که در سقوط کامل حکمرانی امویان موفق شوند، خودداری کنند.

در ربیع الثانی سال ۶۵ توابین با شعار «یا لثارات الحسین» نهضت خود را آغاز نمودند.

عمده ی شیعیان، دل به قیام «توابین» به رهبری «سلیمان بن صرد» بسته و به دور او گرد آمده بودند. مختار با این گروه از شیعیان دیدار کرد و به آنان گفت: «سلیمان بن

[صفحه ۳۶]

صرد» پیرمردی است که تدبیر کار ندارد و رموز جنگ را نمی داند، او می خواهد شما را به معرکه ای بکشاند که هم شما را به کشتن بدهد و هم خود کشته شود. اما من می خواهم کاری کنم که در تاریخ ضرب المثل شود و مأموریتی را انجام دهم که ولی و پیشوای شما مرا به آن دستور داده است، من می خواهم دمار از روزگار دشمنان شما در آورم و همه را از دم تیغ بگذرانم و دلهایتان را

شاد کنم، پس با من باشید و فرمان مرا اطاعت کنید. [۲۷] اما توابین که تصمیم خود را گرفته بودند گفته های مختار را رد کرده و بر انجام خواسته های خود تأکید کردند.

حرکت توابین به میدان جنگ

توابین در ماه ربیع الثانی سال ۶۵ حرکت خود را در نخلیه ی کوفه آغاز کردند و از آنجا به سوی نیروهای «عبید الله بن زیاد» حرکت کردند.

از ۱۶۰۰۰ نفری که نام نویسی کرده بودند تنها ۴۰۰۰ نفر به میعادگاه نخلیه آمدند که از اینها هم حدود ۲۰۰۰ نفر قبل از درگیری و در حین و پایان جنگ به کوفه بازگشتند.

استاندار ابن زبیر کوشید تا آنان را از اجرای نقشه هایشان منصرف سازد و به سلیمان پیشنهاد کرد تا صبر پیشه کند و منتظر بماند تا ابن زبیر، ارتشی را برای پیوستن به آنها مهیا کند، لکن آنان از هرگونه همکاری با عبدالله بن زبیر امتناع ورزیدند.

توابین معتقد بودند که باید از قاتلین امام حسین علیه السلام انتقام بگیرند و امامت تشیع را مستقر سازند و یا اینکه کشته شوند.

«توابین» قبل از حرکت به سوی دشمن، از نخلیه ی کوفه به کربلا رفته و در کنار تربت پاک امام حسین علیه السلام و شهداء کربلا گرد آمدند و به شدت گریستند و عزاداری

[صفحه ۳۷]

کردند، به طوری که بارها بی هوش می شدند و از ارواح شهداء استمداد و از خدا طلب مغفرت می کردند و بعد از آن نیروها را به سوی مرز عراق و شام گسیل داشتند.

زمانی که لشکر توابین به حدود دهکده ی «قرقیا» در نزدیکی شط فرات رسیدند، بعد از مکث کوتاهی به سوی منطقه ی حساس «عین الورد» حرکت کردند: زیرا به آنان گزارش داده بودند که دشمن با

«سی هزار» نیرو از لشکریان شام به سرکردگی «ابن زیاد» به سوی آنان حرکت کرده است.

شکست تواین

نیروهای تواین، در منطقه ی «عین الورد» با دشمن مواجه شدند، ابن زیاد فرمانده ی کل نیروهای دشمن بود و «حصین بن نمیر» از فرماندهان «ابن زیاد» بود.

این دو نیرو در مقابل هم اردو زدند. تواین حدود «۴ هزار» نفر بودند و لشکریان شام حدود سی هزار نفر نیرو داشتند و شعار تواین «یا لثارات الحسین» بود. جنگ به شدت آغاز شد و تواین چون از روحیه ی شهادت طلبی برخوردار بودند، جانانه می جنگیدند و بی مهابا به قلب دشمن یورش می بردند و فریاد تواین به «الجنه، الجنه» بلند بود و عده ای از آنان در حال نبرد، فریاد می زدند خدایا ما را ببخش. و کشتار عظیمی از نیروهای دشمن کردند.

«سلیمان» به وسیله ی نیروهای «حصین بن نمیر» به شهادت رسید و آن پنج نفر از سران شیعه، یکی پس از دیگری، فرماندهی تواین را به عهده گرفتند تا اغلب نیروهای آنان کشته شدند و عده ای از آنها هم راه فرار را پیش گرفتند، و با غلبه ی لشکر شام، بقایای آنان به سوی کوفه بازگشتند.

[صفحه ۳۸]

قیام مختار

اشاره

در سال ۶۶ مختار به خونخواهی امام حسین علیه السلام قیام کرد. مردم عراق پس از حکومت یزید به «عبدالله بن زبیر» رو آوردند و دعوت او را پذیرفتند.

اما مدتی نگذشت که ماهیت دعوت «ابن زبیر» برای مردم عراق آشکار گشت و فهمیدند که او نیز از حکام اموی بهتر نیست. «ابن زبیر» عمال بنی امیه را از عراق بیرون کرد اما قاتلان امام حسین علیه السلام و مسببین فاجعه ی کربلا، مقربان دستگاه او بودند و چهره های بد نامی مانند «شمر بن ذی الجوشن» و «شبت بن ربیع» و «عمر بن سعد» و «عمرو بن حجاج» و

دیگر عاملین حادثه ی عاشورا دوباره همه کاره ی عراق شدند و همان موقعیتی که زمان سلطه ی بنی امیه داشتند در زمان «ابن زبیر» نیز در اختیار آنان قرار گرفت.

در جهت اقتصادی استاندار عبدالله بن زبیر در کوفه گفت: «من شما را به سیره و روش عمر و عثمان اداره خواهم کرد.»

مردی از سران شیعه ی کوفه، گفت: ما غیر از سیره و روش علی بن ابیطالب علیه السلام به سیره و روش دیگران کاری نداریم و ما را به سیره ی عمر و یا عثمان احتیاجی نیست.

آری؛ روشن شدن ماهیت حکومت «عبدالله بن زبیر» برای مردم، سبب

[صفحه ۳۹]

کناره گیری مردم کوفه از استاندار ابن زبیر شد و علت اصلی پیوستن مردم به نهضت مختار گردید.

«مختار» قبل از واقعه ی کربلا، یکی از شیعیان معروف کوفه بوده و لذا هنگامی که «مسلم بن عقیل» به کوفه وارد شد در منزل او اقامت کرد. هنگام قیام حضرت مسلم، مختار به روستای «لقفا» رفته بود و هنگامی به کوفه آمد که حضرت مسلم قیام کرده بود. مختار سرگردان و بلا تکلیف مانده بود و در این هنگام «عمرو بن حرث» او را دعوت کرد و به او امان داد و مختار نزد او ماند صبح که شد «عمار» پسر «ولید بن عتب» خبر او را به عبیدالله رسانید عبیدالله او را احضار کرد و گفت تو جمعیت ها را برای ابن عقیل گرد آوردی؟ مختار گفت: خیر من زیر پرچم «عمرو» پناهنده شدم «عمرو» هم گواه شد. عبیدالله گفت: اگر «عمرو» گواه تو نبود تو را می کشتم. سپس دستور داد مختار را به زندان انداختند. تا امام حسین علیه السلام شهید گشت. بعد از آن

مختار کسی را نزد «عبدالله بن عمر» شوهر خواهر خود «صفیه» فرستاد و «عبدالله عمر» به یزید نامه نوشت و وساطت کرد و یزید به این زیاد دستور داد او را آزاد کند و به شرط آنکه سه روز بیشتر در کوفه نماند. مختار هم به حجاز رفت.

آمدن مختار به کوفه که مصادف با آمادگی توابین برای خروج از شهر بود، طبعاً شخصیت سلیمان و سابقه ی او بسیار زیادتر از مختار بود و لذا مختار نمی توانست در برابر او شیعیان را به سوی خویش جذب کند. در عین حال اعتقادی نیز به اقدام سلیمان نداشت، و لذا بارها درباره ی سلیمان به صراحت اظهار می کرد که:

«لا علم له بالحروب و السياسه»

«سلیمان» آشنایی با جنگ و سیاست ندارد.

مختار کودک بود که پدرش او را نزد امیر مؤمنان علیه السلام آورد. حضرت او را روی دو پای خود نشانند، دستی بر سرش کشیدند و فرمودند: «ای زیرک! ای زیرک».

روزی مختار با «عبدالجدلی» دیدار کرد و به او گفت: اهل کتاب بر این اعتقادند

[صفحه ۴۰]

که مردی از قبیله ی «ثقیف» پیا می خیزد، با گردنکشان می ستیزد، به یاری ستمدیدگان می شتابد و داد مستضعفین را می ستاند. آنان ویژگیهای این مرد را بیان کرده اند، همه این خصوصیات بر من منطبق است. مگر دوتای از آنها. یکی اینکه او جوان است و من از مرز شصت سالگی گذر کرده ام؛ دیگر اینکه بینایی او قوی نیست و من از عقاب تیزبین ترم.

معبد به او پاسخ داد: اما از نظر سنی، باید بدانی که در آن روزگار، افراد شصت ساله و هفتاد ساله جوان قلمداد می شده اند. اما از نظر بینایی، تو چه دانی شاید به ناراحتی مبتلا

شوی و از قدرت بینایی تو کاسته شود. مختار گفت: امیدوارم که چنین باشد، انشاءالله. [۲۸].

در جریان شکست قیام حضرت مسلم «ابن زیاد» مختار و میثم تمار و عبدالله بن الحارث بن نوفل را دستگیر و زندانی نمود. عبدالله تیغی تیز خواست و گفت: از کشته شدن به دست ابن زیاد در امان نیستم، بنابراین می خواهم بدن خود را از مو پاک کنم. مختار به او گفت: چنین نیست، این مرد بد سرشت، نه من را و نه تو را نخواهد کشت و دیری نخواهد پایید که تو فرماندار بصره می شوی. میثم تمار که سخن آن دو را می شنید، اظهار داشت: ای مختار! تو به خونخواهی حضرت حسین علیه السلام قیام خواهی کرد و همین مرد خونخوار را خواهی کشت و پای خود را بر پیشانی او خواهی گذارد. مدتی گذشت و پیشگویی هر دو نفر به وقوع پیوست: عبدالله به فرمانداری بصره رسید و مختار به خونخواهی حسین علیه السلام قیام کرد. [۲۹].

شیعیان با مختار عهد و پیمان بستند که او را یاری کنند، و مرتب دسته دسته با وی در تماس بودند و او را به عنوان فرمانده ای لایق و بزرگ می دانستند.

از ابتدای ورود مختار به کوفه، او به شکل سری و محرمانه، همه ی کارها را انجام می داد. لکن دشمنان او که عبارت بودند از «عمر بن سعد»، فرمانده ی کل نیروهای

[صفحه ۴۱]

کوفیان در کربلاء و «شمر بن ذی الجوشن» و «شبت ربعی» و «زید بن حارث» که همه از عاملان فاجعه ی کربلاء بودند، به نزد استاندار ابن زبیر در کوفه رفتند و به او گفتند:

همانا خطر مختار، برای شما از «سلیمان بن صرد» بیشتر است،

سلیمان می خواهد با دشمن شما (حکومت شام) بجنگد، اما مختار می خواهد در شهرتان کوفه بر شما یورش آورد.

لذا عمال حکومت ابن زبیر در کوفه، با همکاری عناصر خائن داخلی، در یک فرصت مناسب به خانه ی مختار یورش بردند و او را دستگیر کردند و به زندان انداختند.

و بدین ترتیب مختار، در هنگام ماجرای قیام «تواین» در زندان «ابن زبیر» در کوفه به سر برد. باقیمانندگان بازماندگان قیام تواین به کوفه بازگشتند.

مختار از زندان مخفیانه با پیروانش در تماس بود و مخفیانه رهبری حرکت های شیعه در کوفه را رهبری کرد تا اینکه این بار نیز به واسطه ی سفارش «ابن عمر» به «ابن زبیر» مختار از زندان آزاد شد.

مختار پس از آزادی از زندان و پس از شکست «تواین» به طور کامل-سری و محرمانه مردم را به قیام دعوت می کرد به طوری که قبل از اعلام رسمی قیام و علنی شدن نهضت، بیش از «هفده هزار» نفر با او محرمانه پیمان بستند و به صورت مخفی بیعت کردند.

طبری می نویسد: سال ۶۶ «مثنی بن مخر بن عبدی» در بصره مردم را به بیعت با مختار دعوت کرد.

«مثنی» از سران و بزرگان بصره بود. وی از شیعیان مخلص و محبان سرسخت اهل بیت علیهم السلام بود.

[صفحه ۴۲]

اذن امام سجاد علیه السلام به انتقام از قاتلان امام حسین علیه السلام

قبل از قیام مختار در کوفه، سران کوفه دسته جمعی عازم مدینه شدند، وقتی که به ملاقات محمد حنفیه آمدند، محمد حنفیه آنان را با گرمی پذیرفت.

آنان پس از گفتگویی مختصر گفتند: مختار پیش ما آمده و می گوید که از طرف شما مأموریت دارد و ما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم و خونخواهی

اهل بیت علیهم السلام دعوت کرده است و ما هم بر این قرار با او بیعت کرده ایم و به او قول همکاری داده ایم، اگر امر بفرماید که از او اطاعت کنیم، چنین خواهیم کرد و اگر هم اجازه نمی فرماید از او کناره گیریم.

آنگاه محمد حنفیه ضمن سخنانی! گفت: به خدا سوگند، دوست دارم، خدا به وسیله ی هر کس از بندگان خود، انتقام ما را از دشمنانمان بگیرد و این نظر من است و برای خودم و شما از خداوند طلب آمرزش می کنم آنگاه محمد حنفیه گفت:

و أما الطلب بدمائنا، قوموا بنا الی امامی و امامکم، علی بن الحسین...»

و اما راجع به خونخواهی از خون ما، برخیزید، دسته جمعی برویم خدمت امام من و امام شما علی بن الحسین علیه السلام و از او کسب تکلیف کنیم.

آنگاه آن جمع همراه محمد حنفیه به خدمت امام سجاد علیه السلام رسیدند و هنگامی که بر امام سجاد علیه السلام وارد شدند، محمد حنفیه علت آمدن آن گروه را به خدمت امام سجاد علیه السلام عرض کرد و کسب تکلیف نمود.

امام سجاد علیه السلام در جواب محمد حنفیه چنین فرمود:

یا عم، لو أن عبدا زنجيا، تعصب لنا اهل البيت، لوجب علی الناس موازرته، و قد وليتك هذا الامر، فاصنع ما شئت. [۳۰].

ای عمو! اگر برده ای از زنگبار، به حمایت ما اهل بیت برخیزد، بر مردم واجب است او را

[صفحه ۴۳]

یاری دهند و من تو را در این امر نماینده ی خود قرار دادم پس به آنچه صلاح می دانی در این زمینه اقدام کن.

سران شیعه با دست پر و اطمینان خاطر از محضر امام مرخص شدند و با خود می گفتند: امام زین العابدین علیه السلام و محمد

حنفیه، به ما اذن قیام داده اند.

آری؛ سران شیعه به کوفه برگشتند و شیعیان را در جریان کار قرار دادند. مردم منتظر بودند که خبر قطعی از مدینه برسد که با رسیدن این خبر تصمیم همه قطعی شد که دست به قیام و خونخواهی خون امام حسین علیه السلام بزنند.

چگونگی قیام مختار

هنگامی که مقدمات قیام فراهم می شد تنی چند از سران شیعه با مختار ملاقات کرده و پیشنهاد کردند اگر مردی چون ابراهیم فرزند مالک اشتر، به ما بپیوندد امید زیادی به پیروزی خواهیم داشت.

مختار هم حرف آنها را قبول کرد و با ملاقات با «ابراهیم اشتر» او را قانع ساخت که با او همکاری کند و بالاخره ابراهیم با مختار بیعت کرد.

همه ی کارها به طور سری انجام می شد تا اینکه بالاخره استاندار ابن زبیر از کارهای مختار آگاه شد. لذا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال ۶۶ در شهر کوفه اعلام حکومت نظامی شد و قبل از آغاز رسمی قیام، درگیری آغاز شد. در اولین درگیری رییس پلیس کوفه به دست «ابراهیم اشتر» کشته شد.

مختار رسماً فرمان قیام را صادر کرد و دستور داد که شعار «یا منصور امت» را بلند کنند و شعار دیگر «یا لثارات الحسین» بود.

در آن دوره اکثر شیعیان خالص و هسته مرکزی معتقدین به مسئله ی ولایت، دار فانی را وداع گفته و از نظر کمی کاهش یافته بودند.

در آن زمان اکثر مردم و شیعیان و موالی (ایرانیان) در وضع و اوضاع ناامید کننده و بسیار سختی بودند و قادر به تشخیص و تمایز مکتب ولایت و... نبودند از این

[صفحه ۴۴]

جهت به نظر می رسید که برای اینها فقط «مختار» کافی بود، از

این رو مردم به آسانی جذب تبلیغات بلیغ و موفقیت آمیز مختار برای محمد حنفیه، به عنوان مهدی و منجی نجاتبخش شدند و ظلم و بی عدالتی موجود و فشار ناشی از آن موجب جذب مردم به مختار گردید.

بیشتر یاران «مختار» از «ایرانیان» بودند، اکثر مورخان نوشته اند که گرایش ایرانیان مقیم عراق به نهضت مختار، بیش از هر طایفه ی دیگر بود.

قبل از ظهور اسلام، عراق جزء قلمرو حکومت ایران بود و اکثر اهل عراق ایرانی بودند و «مدائن» که از شهرهای معروف عراق بود، سال ها پایتخت سلاطین ایران بود که کاخ «ایوان مدائن» معروف است.

بعد از ظهور اسلام، ایرانیان عمده ی ساکنان عراق را تشکیل می دادند و پس از آنکه امیرمؤمنان علی علیه السلام مرکز حکومت اسلامی را از حجاز به عراق منتقل کرد، مردم عراق که اکثرا ایرانی بودند و به زبان فارسی سخن می گفتند، به حضرتش علاقه و ارادت زیادی پیدا کردند، بنابراین شیعیان حضرتش از ایرانیان در عراق فراوان بود. [۳۱].

آغاز قیام مختار

مختار لباس رزم پوشید و سلاحش را به کف گرفت. و سیل جمعیت بود که به راه افتاد و مردان مسلح خصوصا غلامان و موالی و شیعیانی که در آن روز همه ضعیف و زبردست بودند، امروز همه با غرور و احساس عزت، دسته دسته به مختار می پیوستند.

سپیدی صبح از افق طالع شد و یاران برای نماز صبح حرکت کردند، مختار رهبر قیام جلو ایستاد و نماز صبح برگزار شد، شاهدان آن نماز از جمله «حمید بن مسلم»

[صفحه ۴۵]

می گوید: نماز صبح را به امامت مختار به جای آوردیم، او در رکعت اول پس از حمد، سوره ی «و النازعات» و در رکعت دوم سوره ی

«عبس» را با لحنی زیبا و گیرا قرائت کرد سپس گفت: به خدا سوگند، پیشوایی فصیح تر و خوش لهجه تر از او ندیده بودیم.

از آن طرف ابن مطیع (استاندار کوفه) دستور داد، منادی ندا دهد تا مردم در مسجد جمع شوند و به «راشد بن ایاس» فرمانده ی ریس پلیس شهر گفت: برو و این مطلب را اعلام کن و به مردم برسان که حتما در مسجد تجمع کنند.

«راشد» بانگ برآورد: «ای مردم! بدانید که هر کس امشب، به مسجد نیاید، خونش هدر است سران و اشراف منافق و دورو کوفه با قبیله و بستگان خود گروه گروه، به دور ابن مطیع، در داخل و جلو قصر و در مسجد کوفه تجمع کردند. «ابن مطیع» برای مقابله با «مختار» از نیروهای ضد اهل بیت استمداد گرفت و اکثر سران و فرماندهان خود را از عاملین فاجعه ی کربلا، انتخاب کرد. و آنان نیز با شور و هیجان، مردم را به مقابله ی با مختار تحریک می کردند، زیرا می دانستند که اگر مختار و شیعیان قدرتی پیدا کنند، لبه ی تیز شمشیرشان، متوجه آنان خواهد شد و روزگارشان سیاه و تباہ خواهد گشت.

پیروزی مختار

پس از یک سلسله درگیریهای فراوان بین طرفین، نیروهای مختار پس از شکست و تار و مار کردن دشمن، وارد بازار شدند و به مسجد بزرگ در مرکز کوفه، رسیدند و «ابن مطیع» استاندار نگون بخت «ابن زبیر» و نیروهای باقی مانده اش به قصر پناه بردند.

نیروهای مختار و دیگر گروهها در میدان و جلو مسجد و بازار، سه روز اطراف قصر را به محاصره ی کامل خود درآوردند.

«نصر بن صالح» که یکی از شاهدان عینی است می گوید:

[صفحه

ابن مطیع استاندار کوفه و طرفداران وی در مدت سه روزی که در دارالعماره به محاصره ی کامل نیروهای مختار افتاده بودند، غذایشان آرد بود.

بعد از سه روز ابن مطیع، از تاریکی شب استفاده نمود و از درب «رومیان» که یکی از درهای حفاظتی قصر بود، با لباس زنانه، دور از چشم نیروهای مختار، خود را از محاصره نجات داد و به خانه ی ابوموسی رفت.

بنابراین صبح همان روز، درب قصر را گشودند و خطاب به ابراهیم اشتر گفتند: ای پسر اشتر، به ما امان بده «ابراهیم به آنان گفت: به شما امان دادم» و بدین سان، آخرین سنگر مقاوت «ابن زبیر» به دست مختار سقوط کرد و محاصره شدگان گروه گروه از قصر بیرون آمدند و با صد و هشتاد درجه تغییر به مختار پیوستند و با او بیعت نمودند.

پس از خروج محاصره شدگان از قصر، مختار و فرماندهان او، فاتحانه وارد قصر شدند و روز دیگر مختار خطبه ای طولانی برای مردم خواند، مختار پس از سخنرانی در مسجد جامع شهر از منبر پایین آمد و کنار منبر نشست و مراسم بیعت رسماً اعلام شد و مردم گروه گروه دست مختار را به عنوان نماینده ی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فشردند.

موسی بن عامر گوید:

بزرگان قوم نیز آمدند و مختار دست پیش آورد و مردم با وی بیعت می کردند و او می گفت: با من بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و خونخواهی اهل بیت علیهم السلام و نبرد با منحرفان و دفاع از مستضعفین، بیعت می کنید.

مردم فوج فوج، براساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و

خونخواهی امام حسین علیه السلام و دفاع از مستضعفان با او بیعت کردند.

مختار کاملاً بر اوضاع کوفه مسلط شد و رسماً اعلام حکومت کرد. و قبل از هر چیز به دلجویی و دادن پاداش به سربازانش پرداخت.

کل مبلغی که در حین تصرف کوفه در خزانه بیت المال به دست مختار افتاد مبلغ

[صفحه ۴۷]

۹ میلیون درهم بود.

سپس مختار به نصب استاندارهای جدید پرداخت و استاندارهای ارمنیه، آذربایجان، موصل، مدائن... را تعیین نمود.

در کتاب ذخایر چنین آمده است:

مختار بن ابی عبید در کوفه به سال ۶۶ به طلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمود. در بیت المال کوفه هفت میلیون دینار بیافت، پاره ای از آنها را برای اهل بیت فرستاد و پاره ی دیگر را میان یاران خویش، پخش کرد. [۳۲].

سه جبهه در مقابل مختار

۱ - جبهه ی شام به رهبری «اموی ها» به فرماندهی ابن زیاد.

۲ - جبهه ی «عبدالله بن زبیر» به رهبری مصعب، برادر عبدالله.

۳ - جبهه ی داخلی کوفه، به سرکردگی قاتلین امام حسین علیه السلام مانند - عمر سعد - شمر - خولی - سنان بن انس و شیبث بن ربیع.

فعالیت مروان در شام

«مروان حکم» پس از مرگ یزید و کناره گیری فرزند یزید از خلافت، خود را به عنوان خلیفه ی مسلمین مطرح نمود و سران شام با او بیعت کردند. او پس از تثبیت موقعیت خود در شامات، تصمیم گرفت به حساب قدرتهای مخالف حکومت اموی برسد، بنابراین تصمیم گرفت لشکری را به حجاز، برای سرکوبی «ابن زبیر» که خود را خلیفه ی مسلمین می خواند اعزام دارد و لشکری نیز برای سرکوبی انقلاب عراق، به رهبری مختار و ابراهیم اشتر، تجهیز نماید.

این دو لشکر یکی به سرکردگی «جیش بن لجه قینی» به سوی حجاز، و دیگری

[صفحه ۴۸]

به سرکردگی «عبید الله بن زیاد» را به عراق گسیل داشت.

مروان به ابن زیاد فرمان داده بود که در صورت مسلط شدن بر عراق و اشغال کوفه به عنوان حاکم عراق، در کوفه مستقر شود و به محض پیروزی بر کوفه سه روز جان و مال و ناموس مردم آن جا به او و لشکریانش مباح و حلال باشد. اما «ابن زیاد» به علت درگیری در منطقه ی جزیره با استاندار و نماینده ابن زبیر، تا یک سال موفق نشد به مرکز عراق حمله کند.

مرگ مروان و روی کار آمدن عبدالملک

مروان حکم پس از حکومت کوتاهی در گذشت و عبدالملک فرزند شیطان و سیاستمدار وی به عنوان خلیفه جای پدر را گرفت. در زمان دولت عبدالملک سلطنت بنی امیه به اوج قدرت رسید و بر تمام ممالک آن روز حکمفرما شد. عبدالملک مردی شیطانی و سیاستمدار و با تدبیر بود و توانست اکثر مناطق مهم اسلامی آن روز را به زیر حکومت خود در آورد.

وی از کسانی بود که قبل از به حکومت رسیدن با قرآن و مسجد سر

و کار داشت و از آن لحظه ای که نوید حکومت به او داده شد با قرآن و مسجد وداع کرد.

دانشمندی به عبدالملک گفت: شنیده ام شراب می خوری، عبدالملک گفت: از تو تعجب می کنم که از شراب خوردن من که خون انگور است ناراحت می شوی، اما از اینکه خون مردم را می خورم ناراحت نمی شوی!

خود «عبدالملک» می گفت: هنگامی که به حکومت نرسیده بودم از ریخته شدن خون گنجشکی ناراحت می شدم ولی اکنون از اینکه «حجاج» این همه جنایت می کند و خون مردم را می ریزد ناراحت نمی شوم.

«عبدالملک» بزرگترین هدفش، تسلط بر دو کشور عظیم حجاز و عراق بود و مجدداً ابن زیاد را برای سلطه بر عراق، در مأموریتش تثبیت کرد و فرمان داد که مشکل عراق را حل کند و خود در آنجا حکومت کند.

[صفحه ۴۹]

ابن زیاد که در منطقه ی جزیره در شمال عراق، نتوانست بر عمال ابن زبیر مسلط شود به ناچار متوجه استان موصل شد.

در آن هنگام عبدالرحمان بن سعید، از سوی مختار به عنوان استاندار موصل، در آن استان حکومت می کرد.

خبر ورود نیروهای ابن زیاد، به منطقه ی موصل به مختار رسید، مختار هم «یزید بن انس» را همراه با سه هزار نیرو به موصل اعزام نمود و پس از یک سلسله درگیری که نزدیک بود به پیروزی لشکر مختار بیانجامد، اما در وسط میدان جنگ یزید بن انس بیمار شد و در گذشت. «ورقاء» جانشین وی بر جنازه ی او نماز خواند و او را در همان نزدیکی میدان نبرد به خاک سپرد.

پس از مراسم تدفین، فرمانده ی جدید رو به سربازان کرد و گفت: «حال نظر شما چیست؟ و اضافه کرد: گزارشات مورد اعتماد حاکی است

که عبدالله بن زیاد از طرف خلیفه ی اموی با هشتاد هزار نیرو، به سوی ما در حرکت است.

سخنان «ورقاء» بین سربازان زمزمه ایجاد کرد و غالباً مایل به بازگشت بودند، سپس همگی تصمیم گرفته به کوفه برگردند.

خبر عقب نشینی نیروهای مختار و مرگ فرمانده، موجب شایعات زیادی در کوفه شد. عده ای گفتند نیروها شکست خورده اند و فرمانده در میدان جنگ شکست خورده است. مختار که وضع را چنین دید بلافاصله «ابراهیم اشتر» را به حضور طلبید و به او دستور داد، بی درنگ با هفت هزار نیروی تازه نفس، خود را به نیروهای «یزید بن انس» برساند. در اینجا لازم به ذکر است که مختار بنا بر آنچه که در شعارهای خود ابراز می کرد که می خواهد قاتلین امام حسین علیه السلام را به سزای اعمالشان برساند در اینجا پس از پیروزی اولیه، شعار خود را فراموش کرد و به مسایل دیگر پرداخت. لاجرم گرفتار ترک واجب خود شد. چنانکه یزید بن شراجبل می گوید خدمت محمد حنفیه رسیدم و صحبت از مختار پیش آمد محمد حنفیه گفت: مختار معتقد است شیعه ی ما است در صورتی که قاتلان امام حسین علیه السلام روی

[صفحه ۵۰]

کرسیها برابر او نشسته و با او گفتگو می کنند.

فعالیت مخالفان داخلی

پس از رفتن «ابراهیم اشتر» کوفه از نیروهای رزمنده خالی شده بود و مختار تنها مانده بود لذا دشمنان داخلی که در رأس آنها قاتلین امام حسین علیه السلام بودند گفتند: الان زمینه ی خوبی پیش آمده و باید کار مختار را تمام کنند، و به پیروزی شیعیان و خونخواهان امام حسین علیه السلام خاتمه دهند. شورشیان کوفه به سرکردگی اشراف عرب، که همه از عاملین فاجعه ی کربلا بودند، در

ماه ذی حجه سال ۶۶ نیروهای خود را سازماندهی کردند و در کوفه سر به شورش و قیام زدند، و این در حالی بود که عمده ی نیروهای مختار به فرماندهی ابراهیم اشتر، از شهر خارج شده و در ساباط مستقر و آماده ی جنگ با عیدالله بودند.

نیروهای شورشی در ۹ نقطه ی حساس کوفه مستقر شدند، ولی عمده ی نیروهای آنان در میدان «سبع» تجمع کرده بودند.

مختار که کاملاً در جریان توطئه ی شوم کوفیان قرار گرفته بود، احساس کرد که بدون قدرت کافی و حضور «ابراهیم اشتر» کاری از پیش نمی برد. از این رو بلافاصله مأموری را فرمان داد تا به سرعت، خود را به ابراهیم و نیروهایش برساند و از آنان بخواهد که هر چه زودتر به کوفه برگردند.

مختار و یارانش، به شدت در محاصره ی دشمن واقع شده و اوضاع شهر کاملاً حساس و خطرناک شده بود و بنابراین مختار کاری کرد تا ابراهیم با نیروهایش به شهر برسند.

شورش کوفیان، به سرکردگی اشراف کوفه، همه ی محلات و مراکز حساس را فرا گرفت. و تمام راهها و میادین و دروازه ها، به وسیله ی آنان مسدود شده بود اینک قصر که در قلب شهر، واقع شده و محل استقرار مختار است در محاصره ی کامل در آمده است. به طوری که مختار و یارانش حتی برای تهیه ی آذوقه و آب به شدت تحت

[صفحه ۵۱]

فشار قرار داشتند. و هر آن احتمال سقوط قصر و کشته شدن مختار و یارانش می رفت.

آری؛ مأمور مختار به سرعت، خود را به ابراهیم اشتر رساند و او را در منطقه ی «ساباط» ملاقات کرد، و پیام مختار مبنی بر حساس بودن وضع مرکز و لزوم بازگشت فوری را

به او رسانید.

ابراهیم، همان شب بدون درنگ، فرمان بازگشت نیروها را صادر کرد. نیروهای ابراهیم وارد شهر کوفه شدند و در مسجد جامع کوفه نزدیک قصر مستقر شدند. سپس نیروهای هر دو طرف با یکدیگر درگیر شدند تا اینکه تعداد زیادی از شورشیان کشته شدند و ۵۰۰ نفر از شورشیان به اسارت درآمدند.

از میان ۵۰۰ اسیر، تعداد ۲۴۸ نفر از مسببان و عاملان فاجعه کربلاء، شناسایی شدند و آنان را از میان اسراء بیرون آوردند. مختار، فرمان داد همه را گردن بزیند و یکی پس از دیگری این مجرمان را پیش آوردند و همه را گردن زدند.

آغاز انتقام از قاتلان امام حسین

مختار، پس از مسلط شدن بر اوضاع شهر، و قلع و قمع شورشیان و اعدام حدود ۲۵۰ نفر از عاملان حادثه ی عاشورا، فرمان داد تا منادی در بالای مأذنه ندا دهد که: «هر کس به خانه اش رود و درب خانه اش را ببندد در امان است، مگر آن کسی که شریک در خون آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد.»

سران شورشی شهر، که عمدتاً دستشان به خون امام حسین علیه السلام آغشته بود حساب کار خود را کردند و فهمیدند، این بار غیر از دفعات قبل است و خطر جدی است.

شورش داخلی شهر کوفه، علیه مختار، در روز چهارشنبه ۲۴ ذی حجه سال ۶۶ با پیروزی مختار به پایان رسید و بقایای سران شورشی، به سوی بصره گریختند و در پناه مصعب بن زبیر درآمدند.

[صفحه ۵۲]

در این هنگام مختار تصمیم بر قلع و قمع، قاتلان امام حسین علیه السلام گرفت و در سخنانش گفت: دین ما به ما اجازه نمی دهد که بگذاریم کسانی که امام حسین علیه السلام

را کشته اند در این دنیا با امنیت و آسایش زندگی کنند، که اگر چنین نکنم در حقیقت من ناصر و خونخواه دودمان پیامبر نیستم، بلکه من همان کذابی که به من نسبت می دهند خواهم بود.

موسی بن عامر می گوید: مختار فرمان داد که قاتلان امام حسین علیه السلام را تعقیب کنید و می گفت: به خدا قسم آب و خوراک، برای من ناگوار است تا این که زمین را از لوٹ وجود آن جانیان پاک سازم!

آری مختار مشغول به گرفتن قاتلین امام حسین علیه السلام شد و از «عمر بن سعد» و «شمر بن ذی الجوشن» و «سنان بن انس» تا آخرین نفر آنها را گرفت و همه را به سزای اعمالشان رسانید. تعداد تخمینی همه ی کسانی که به جرم شرکت در حادثه ی کربلا کشته شدند حدود سه هزار نفر ذکر شده است.

«شمر بن ذی الجوشن» در نیمه راه فرار به بصره به دست فرستادگان مختار به قتل رسید.

مختار ابتدا به عمر بن سعد امان نامه ای داده بود و در آن قید کرده بود که او در امان است «الا اذا احدث حادث» مگر آنکه «عمر سعد» در جریان بر علیه مختار شرکت کند، هنگامی که در این گیر و دار او را دستگیر کردند، او امان نامه را نشان داد، بدو گفته شد قید مذکور می تواند شامل هر حادثه ای بشود حتی ورود یا خروج از خانه.

مختار روزی به یارانش گفت: فردا مردی بزرگ قدم و چشم گود و بزرگ ابرو را می کشم که از قتلش مؤمنان و فرشتگان مقرب شاد شوند.

هیثم بن اسود که نزد مختار بود فهمید مقصودش «عمر سعد» است. به منزل آمد و پسرش را

نزد عمر سعد فرستاد و به او خبر داد، عمر گفت: خدا پدرت را جزای

[صفحه ۵۳]

خیر دهد چگونه مرا می کشد بعد از عهد و پیمانی که به من داده است. [۳۳].

ناگفته نماند که خواهر مختار، همسر عمر سعد بود و از او فرزندی به نام حفص آورده بود.

روز دیگر، مختار ابو عمره را به دنبال عمر سعد فرستاد، ابو عمره «عمر سعد» را در حالی که در روی رختخواب خود خوابیده بود با ضربت شمشیر کشت و سرش را نزد مختار آورد، مختار به پسرش حفص که پیش او نشسته بود گفت: این سر را می شناسی؟ گفت: آری، زندگی بعد از او خوشی ندارد! مختار دستور داد او را هم کشتند و گفت: این به جای امام حسین علیه السلام و این به جای علی اکبر، ولی به خدا اگر سه ربع قریش را بکشم حق یکی از انگشتان آنها ادا نشده است.

آنگاه مختار سر «عمر بن سعد» و «شمر» را برای محمد حنفیه و امام سجاد علیه السلام فرستاد.

خاطره ی منهال

منهال بن عمرو می گوید: پس از زیارت خانه ی کعبه، از مکه عازم مدینه شدم و خدمت امام سجاد علیه السلام رسیدم. امام سجاد علیه السلام از من پرسید: منهال! از حرمله بن کاهل اسدی چه خبر؟ عرض کردم: هنگامی که از کوفه آمدم، زنده بود دیدم امام سجاد علیه السلام هر دو دستش را به دعا بلند کرد و چنین فرمود:

«اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر النار».

خدایا، سوزش تیغ را به او بچشان، خدایا سوزش تیغ را به او بچشان، خدایا سوزش آتش را به او بچشان. [۳۴].

ابومخنف از امام باقر علیه السلام نقل می کند: هنگامی

که علی اصغر، در دامن پدر هدف تیر حمله واقع شد. امام حسین علیه السلام دشمن را نفرین کرد و فرمود:

[صفحه ۵۴]

«... و انتقم لنا من هولاء الظالمین»

خدایا انتقام ما را از اینها بگیر. [۳۵].

منهال گوید: «پس از زیارت، از مدینه عازم کوفه شدم، هنگامی که به کوفه رسیدم، مختار مشغول قلع و قمع قتلۀ ی کربلاء بود و من قبلا با او رفاقت قدیمی داشتم، چند روزی در خانه، برای دید و بازدید مردم نشستم و پس از آن به قصد دیدار با مختار، سوار بر مرکبم شدم و به سوی او شتافتم. او را در خارج از خانه اش با گروهی دیدار نمودم، گویا به مأموریتی می رفتند، تا چشم مختار به من افتاد، گفت: ها منهال، چطور تا حالا به دیدن ما نیامدی؟ و برای تبریک و تهنیت به خاطر پیروزی و حکومت ما سری به ما نزدی؟ و ما را در قیامان همراهی نکردی!؟»

منهال گفت: امیر! من به سفر حج رفته بودم و حال خدمت رسیدم. آنگاه همراه او براه افتادم و از اوضاع صحبت می کردیم تا به محله ی «کناسه» رسیدیم. مختار، در آن جا ایستاد و گویی منتظر بود و به نقطه ای می نگریست. آری به او خبر دادند که این جا مخفیگاه «حرمه» است، سپس تعدادی از افرادش را به جستجوی حرمه، گسیل داشت و خود همچنان آن جا ماند. دیری نپایید که مأموران با تاخت برگشتند و با خوشحالی فریاد زدند، بشارت ای «امیر» بشارت، «حرمه» دستگیر شد. و عده ای فردی را کشان کشان به نزد مختار آوردند. آری خودش بود، «حرمه» قاتل «علی اصغر» و جانی حادثه ی کربلا بود.

تا چشم مختار به

قیافه ی وحشت زده ی حرمله افتاد، به او نگاه تندی کرد و گفت:

«الحمد لله الذی مکننی منک»

خدای را شکر که به چنگم افتادی!

و بلافاصله شخصی را که مخصوص انتقام گیری همراهش بود صدا زد. او که آماده و حاضر بود گفت: بفرمایید قربان! مختار دستور داد: اول دو دستش را بزن.

[صفحه ۵۵]

او بلافاصله با ضربتی سخت دو دست نجس او را افکند (آری این همان دو دستی است که با یکی کمان را می گرفت و با دیگری تیر را و یکبار گلوی طفل بیگناه امام حسین علیه السلام و یکبار، چشم ابوالفضل و یکبار، قلب امام حسین علیه السلام را هدف قرار داده بود. آری این دو دست پلید باید قطع می شد.) سپس فریاد زد دو پایش را نیز قطع کن! او فرمان را اجرا کرد. جسد بی دست و پای حرمله، در خون کثیفش غوطه می خورد که باز مختار صدا زد: آتش، آتش. و بلافاصله، چوبهای نازکی را روی جسد انداختند و آتش زدند و جسد آن جنایتکار در آتش سوخت.

منهال گوید:

من همچنان با چشمان حیرت زده، در کنار مختار ایستاده و منظره را تماشا می کردم، هنگامی که بدن حرمله می سوخت با صدا گفتم: «سبحان الله» مختار ناگهان رو به من کرد و گفت: ها منهال! تسبیح خدا گفتمی، خوب اما علتش چه بود؟ گفتم: ای امیر! گوش کن تا برایت بگویم، در همین سفر که از مکه بر می گشتم به خدمت علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام رسیدم، او از من حال حرمله را پرسید، من جواب گفتم: که هنوز زنده است. دیدم، امام سجاد علیه السلام دست ها را به سوی آسمان بلند کرد و دوبار فرمود: «خدایا،

سوزش شمشیر بر او بیچشان و خدایا سوزش آتش را بر وی بیچشان».

مختار، با حالت تعجب پرسید: راستی تو خودت از امام سجاد علیه السلام این را شنیدی؟!!

گفتم: آری، به خدا سوگند از خودش شنیدم.

منهال، می گوید: دیدم مختار، از اسبش پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده اش را طولانی کرد، سپس برخاست و سوار شد و تا آن وقت جسد «حرمه» به ذغال تبدیل شده بود، با هم به راه افتادیم تا به محله ی خودمان نزدیک خانه ام رسیدیم، من در اینجا تعارف کردم و گفتم: ای امیر، اگر لطف کنید سرافرازم فرمایید و برای رفع خستگی چند لحظه ای به منزل من تشریف بیاورید و تغییر ذائقه ای

[صفحه ۵۶]

بدهید و چیزی میل بفرمایید. مختار نگاهی کرد و گفت: منهال! تو چهار دعای امام سجاد علیه السلام را برایم گفتی و خداوند دعای حضرتش را به دست من به اجابت رساند، آنگاه تو مرا به غذا دعوت می کنی؟ خیر، امروز وقت روزه ی شکر است و به این توفیق که خدایم نصیبم کرد نیت روزه کردم و حرمه همانست که سر بریده ی امام حسین علیه السلام را حمل می کرد. [۳۶].

جنگ مختار با ارتش شام

پس از قلع و قمع شورشیان داخلی و کشتار عاملین فاجعه ی کربلاء، دومین مرحله ی انتقام آغاز شد. و آن سرکوبی ارتش شام بود که به فرماندهی «ابن زیاد» در حوالی موصل مستقر شده بودند.

تمام همت مختار، بعد از سرکوبی شورشیان داخلی و کشتار قاتلین امام حسین علیه السلام بسیج ارتش ابراهیم بود.

طبری می نویسد: در سال ۶۶، ۲۴ ذی حجه، مختار، ابراهیم اشتر را با ارتشی قوی برای مقابله و جنگ با ارتش شام گسیل داشت.

ارتش مختار با شور و هیجان

و نظم و ترتیب، غرق در سلاح که همه ی آنان کمتر از ۳۰ هزار نفر بودند به طرف میدان جنگ حرکت کردند.

«ابن زیاد» این گرگ خون آشام، که برای چندمین بار با ارتشی بزرگ به سوی عراق حرکت کرده، مست و مغرور، ارتش خود را سان می دید. ابن زیاد از ورود ارتش مختار به فرماندهی ابراهیم اشتر با خبر شد. ارتش ابن زیاد به استعداد ۸۳ هزار مرد جنگی با تجهیزات کامل در مقابل مختار در ساحل نهر «خازر» مستقر شده بودند.

جنگ بین دو طرف آغاز شد و در همان اوان جنگ «حصین بن نمیر» معاون اول

[صفحه ۵۷]

ابن زیاد به درک واصل شد و این اولین پیروزی برای ارتش مختار بود.

ارتش مختار، به ارتش ابن زیاد حمله ور شد و دو نیرو با هم مخلوط شدند و آتش جنگ زبانه کشید و دو لشکر از دو جناح میمنه و میسره و قلب سپاه با هم در آویختند تا غروب شد و هوا رو به تاریکی رفت و ستارگان ظاهر شدند و ارتش مختار با شور و شغف همچنان به جنگ ادامه می دادند.

مورخین می نویسند: ابراهیم چنان قهرمانانه می جنگید و ارتش مختار را رهبری می کرد که در مدت کوتاهی لشکر عظیم شام که بیش از ۸۰ هزار نفر بودند در مقابل کمتر از ۳۰ هزار نفر شکست خوردند.

پیروزی ابراهیم اشتر بر عبدالله

هدف اصلی «ابراهیم» این بود که «ابن زیاد» سالم از معرکه نگریزد. بنابراین لشکر خود را تا خیمه ی «ابن زیاد» و مقر فرماندهی او هدایت کرد. و ابراهیم، همچنان «ابن زیاد» را تعقیب می کرد تا در اوج درگیری در ساحل «نهر خازر» ناگهان با «ابن زیاد» روبرو شد. ابراهیم آنچنان

ضربتی بر پیکر «ابن زیاد» فرود آورد که از وسط کمر دو نیم شد و نیمی از بدن او به یک طرف و نیمی دیگر به طرف دیگر پرتاب شد.

ابراهیم می گفت: آنچنان ضربتی بر سر او فرود آوردم که جلو دست و پای اسبش در غلطید و مانند گاو که سرش را بریده باشند صدا می کرد.

ابن زیاد را می توان از اصلی ترین مهره های یزید و دیگر سران حکومت اموی دانست. همو بود که در فاجعه ی کربلاء، رهبری همه ی جنایات را به عهده داشت و یزید نسبت به او کمال اعتماد و علاقه را داشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام او در نزد یزید مقام برتر و بالاتری یافت.

تاریخ روز جنگ لشکر مختار با ابن زیاد و پیروزی او، روز «عاشورای سال ۶۷» بود و این عجیب است.

«ابن نما» از شعبی نقل می کند که روز کشته شدن ابن زیاد، به دست ابراهیم

[صفحه ۵۸]

اشتر، درست روز عاشورای سال ۶۷ بود و سن ابن زیاد در آن روز ۳۹ سال بود.

و این شاید یک اتفاق معمولی نبود و خداوند خواسته درست در همان روزی که امام حسین علیه السلام به دست نیروهای ابن زیاد، مظلومانه به شهادت رسید در همان روز انتقام خون آن مظلوم را از قاتل او بگیرد.

پس از آن ابراهیم دستور داد تا حدود ۷۰ سر از بدن سران اهل شام جدا کردند، (به تعداد سرهای شهدای کربلا) و اسامی آنان را در ورقی نوشتند و به گوششان آویختند تا هر سر معلوم گردد که از آن کیست.

مختار روی منبر بود که به او گزارش دادند: ارتش «ابن زیاد» به طور کامل شکست خوردند و ۹۰

درصد آنان به هلاکت رسیده و خیر کشته شدن ابن زیاد را به او دادند.

هنگامی که این خبر به مختار داده شد، وی از شدت هیجان و شادی می خواست پرواز کند. مختار و مردم همه شاد شدند و آن مجلس عملاً تبدیل به یک جشن شد.

سر عبیدالله در نزد مختار

آری؛ هنگامی که سر «ابن زیاد» و دیگر جانیان لشکر شام را نزد مختار آوردند مختار بر سر سفره ی غذا نشسته بود تا چشمش به آن سرهای نجس افتاد حمد و شکر الهی را به جای آورد و سپس چنین گفت: هنگامی که سر بریده ی امام حسین علیه السلام را جلو «ابن زیاد» نهادند سر سفره ی غذا نشسته بود و اکنون سر ابن زیاد در حالی مقابل من قرار دارد که من نیز بر سر سفره ی غذا نشسته ام و پس از تمام شدن غذا، بلند شد و پای خود را روی صورت نجس «ابن زیاد» نهاد و سپس به غلام خود گفت: این کفش را ببر و شستشو بده و آن را طاهرش کن، زیرا آن را به صورت کافری نهادم. [۳۷].

[صفحه ۵۹]

سر عبیدالله نزد امام سجاد

مختار دستور داد سرهای بریده ی آنان را که حدود ۷۰ سر می شد در همان محل دارالاماره که سرهای شهدای کربلا را نصب کرده بودند نصب کنند، آنگاه سرها را به مدینه، نزد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً امام سجاد علیه السلام و محمد حنفیه تقدیم دارند.

هنگامی که مأموران مختار، به منزل امام سجاد علیه السلام آمدند، حضرت بر سر سفره ی طعام نشسته بودند.

حضرت از این خبر خوش و دیدن سر بریده ی ابن زیاد، بسیار شادمان شدند و سجده ی شکر به جای آوردند و این جملات را بیان فرمود:

«الحمد لله الذی ادرک لی ثاری من عدوی، و جز الله المختار خیرا»

خدای را شکر که انتقام خون مرا از دشمنم گرفت، و خداوند به مختار، جزای خیر عنایت فرماید.

آنگاه امام سجاد علیه السلام رو به حاضرین کرد و فرمود:

«هنگامی که ما را بر

ابن زیاد وارد کردند، او در سفره ی غذا نشسته بود و سر بریده ی پدرم را در مقابل خود نهاده بود، من او را چنین نفرین کردم؛ بار پروردگارا! زنده باشم و بینم روزی را که سر بریده ی ابن زیاد در مقابل من قرار داشته باشد.»

جنگ مختار با عبدالله بن زبیر

پس از پیروزی مختار بر «ابن زیاد»، «عبدالله بن زبیر» روبروی مختار قرار داشت. «عبدالله بن زبیر» در آن هنگام مدعی خلافت بود، و «مکه» را پایتخت خود قرار داده بود و بر مناطق وسیعی از «حجاز» و «عراق» و «یمن» حکمفرمایی می کرد و خطر در کمین «مختار» بود. زیرا «عبدالله زبیر» برادر خود «مصعب» را استاندار

[صفحه ۶۰]

«بصره» کرده بود و مصعب نسبت به «مختار» کینه ی دیرینه ای داشت. و از آن طرف فراریان «کوفه» و اشراف متواری، که در جریان «کربلا» دست داشتند همه به «مصعب» پناهنده شده بودند.

آری بالاخره پس از یک سلسله تماسهای زیاد بین «مختار» و «عبدالله زبیر» کار به درگیری کشید و در نتیجه ی این درگیری تعداد سه هزار نفر از نیروهای «مختار» به دست «عبدالله زبیر» کشته شدند.

اخطار محمد حنفیه به مختار

مختار پس از این واقعه، نامه ای برای «محمد حنفیه» به مدینه فرستاد و گزارش کار خود را به محمد حنفیه نوشت، و از محمد حنفیه خواست تا او مستقیماً وارد کار شود و از مختار پشتیبانی کند تا او بتواند نیروهای خود را به مدینه فرستاده و حجاز را متصرف شده و بر ابن زبیر پیروز گردد.

لکن از آنجایی که مأموریت «محمد حنفیه» از طرف امام سجاد علیه السلام در تأیید مختار، در حد همان انتقام کشیدن از خون شهدای کربلا بود پیشنهاد او را رد کرد و در ضمن جواب نامه نوشت: «مطیع خدا باش و بدان که اگر من می خواستم مردم به من گرایش سریع پیدا می کردند و یاورانی بسیار دورم را می گرفتند، اما من خود را از صحنه کنار کشیدم و صبر را پیشه ی خود ساختم تا آنچه خدا

حکم کند، که او بهترین حاکمان است.»

مردی از مریدان «محمد حنفیه» به نام «صالح بن مسعود» برای عرض ادب و ارادت به نزد وی آمد. «محمد حنفیه» نامه را به او سپرد و به طور شفاهی به او گفت: «از قول من به مختار بگو: از خدا بترس و از خونریزی بپرهیز.»

صالح گوید: به «محمد حنفیه» عرض کردم: قربان! مگر این مطلب را در نامه برای مختار ننوشته اید؟»

محمد فرمود: من در این نامه او را به اطاعت خدا امر کردم و در اطاعت خداوند

[صفحه ۶۱]

همه ی خیر و خوبی ها جمع است و همه ی بدیها دور.»

هنگامی که نامه ی محمد حنفیه به مختار رسید، وی نامه را برای مردم نخواند و به طور اجمال به یاران خود گفت: «مرا به کاری دستور داده که مایه ی خیر و برکت و مانع کفر و خیانت است.»

تنهایی مختار

«مصعب بن زبیر» استاندار بصره، برای تصرف کوفه و قلع و قمع شیعیان عراق، مردم بصره را بسیج کرد و لشکریان خود را آماده ی نبرد ساخت، همه ی فراریان کوفه که در بصره بودند با همه ی امکانات خود، در این جنگ، علیه مختار شرکت داشتند.

از طرف دیگر با اعلام جنگ بین طرفین، افرادی از یاران مختار، خود را از مختار کنار کشیدند و در خانه های خود ماندند.

آری؛ مختار پس از یکسال نبرد و انتقام خونین، اکنون در میان مردم کوفه، با نفاق آنان روبرو می شود به گونه ای که جمع زیادی از مردم کوفه عملاً دست از یاری مختار کشیدند.

شکست لشکر مختار

«مصعب بن زبیر» تصمیم خود را گرفت و با تهیه ی مقدمات، برای جنگ با مختار وارد عمل شد.

مختار هم با اعلام بسیج نیروها، جمعیت فراوانی را بسیج و تحت فرماندهی «ابن شمیط» قرار داد. مصعب و لشکریانش در منطقه ی «مذار» با «ابن شمیط» روبرو شدند.

آری؛ پس از مدتی همه ی نیروهای مصعب به جناح ابن شمیط فرمانده ی کل نیروهای مختار، حمله ور شدند. ابن شمیط و افرادی، که اغلب پیاده بودند با سواران مصعب درگیر نبردی شدید شده تا آنکه اکثر یاران ابن شمیط و سپس خود

[صفحه ۶۲]

او را کشتند.

با کشته شدن فرمانده ی ارتش مختار، نیروهای مصعب، جرأت بیشتری پیدا کردند به گونه ای که طبری می نویسد:

از نیروهای پیاده ی ارتش مختار که عمده ی نیروها را تشکیل می دادند، اغلب کشته و یا دستگیر شدند و سپس به قتل رسیدند و تعداد کمی از آنان، همراه با تعدادی از سواران نجات یافتند و خود را به کوفه نزد مختار رساندند. سپس نیروهای مصعب پیشروی به سوی کوفه را آغاز کردند.

به مختار

گزارش دادند که ارتش مصعب از راه آب و خشکی، آهنک کوفه را دارند. مختار نیروهای خود را مهیا کرد و برای مقابله با ارتش «مصعب» از شهر خارج شد و نیروهای خود را در منطقه ی «حروراء» مستقر کرد تا بین ارتش «مصعب» و کوفه حایل باشند و به این وسیله جلو پیشروی ارتش مصعب گرفته شود.

تا اینکه لشکر مصعب در مقابل لشکر مختار واقع شد، دو لشکر با تمام امکانات در مقابل هم صف آرایی کردند و به هم نزدیک گشتند، فرمان حمله صادر شد.

هر دو گروه به جان هم افتادند و از هر دو گروه تعداد زیادی کشته شدند. از گروه مصعب «محمد اشعث» به درک واصل شد. جنگ تا اواخر شب ادامه داشت، کم کم فرار مردم کوفه آغاز شد، در اواخر شب بعضی از یاران مختار وضع را خطرناک دیدند و با کشته شدن اکثر فرماندهان نزد مختار آمدند و گفتند: ای امیر! لشکر ما پراکنده شده و جمع زیادی از آنان فرار کرده اند خوب است شما هم به کوفه برگردید و در قصر باشید تا در شهر با دشمن بجنگیم.

مختار نگاهی به اطراف کرد و گفت: وقتی به این جا آمدم قصد بازگشت به شهر را نداشتم. اکنون که افراد ما رفته اند، به نام خدا سوار شوید تا به سوی کوفه حرکت کنیم.

[صفحه ۶۳]

محاصره ی مختار

بدین ترتیب، مختار به امید نجات مرکز حکومت یعنی «کوفه» با یاران اندک خود شبانه به شهر بازگشتند. لشکر مصعب هم راهی کوفه شدند و جنگ در داخل شهر آغاز شد.

مختار و یارانش، که جمعا حدود هفت هزار نفر می شدند، در مرکز شهر در قصر

و مسجد سنگربندی کرده و آماده ی نبرد با لشکر مصعب بودند.

شهر کاملاً در محاصره ارتش مصعب قرار گرفت و تمام محله ها و راه های منتهی به قصر در تصرف عناصر لشکر مصعب درآمد.

مختار و یاران اندک او که در محاصره قرار گرفته بودند کم کم طاقت خود را از دست دادند. «مختار» هنگامی که وضع یاران خود را چنین دید به آنان فریاد زد: وای بر شما هر چه در اینجا بمانید به مرگ و نابودی نزدیکترید بیاید همه با هم، به دشمن حمله کنیم. اما همراهیان او پاسخ منفی دادند.

مختار گفت: من تصمیم خود را گرفته ام و تسلیم نخواهم شد و از قصر بیرون می روم و با آنان می جنگم تا کشته شوم و وقتی که من کشته شدم، ضعف و ذلت شما بیشتر خواهد شد پس بیاید همه با هم بجنگیم. اما سخنان مختار اثر نکرد.

لذا مختار تصمیم گرفت خود به نبرد پردازد. تنها ۱۹ نفر حاضر شدند به همراه او بجنگند.

کشته شدن مختار

«مختار» و یاران اندک او از قصر بیرون آمدند و با نیروهای «مصعب» درگیر شدند، تا بالاخره او را در محاصره خود درآوردند و او را به قتل رساندند و سر او را از بدنش جدا کردند. «مصعب» سر بریده ی «مختار» را به مکه برای برادرش عبدالله بن زبیر فرستاد.

[صفحه ۶۴]

تاریخ شهادت «مختار» به نقل از طبری در شانزدهم ماه رمضان سال ۶۷ بود. پس از کشته شدن مختار و یاران او، محیط رعب و وحشت در کوفه حکمفرما شد و آن تعداد از بقایای قاتلین امام حسین علیه السلام که در حمایت مصعب بودند دوباره بر اوضاع کوفه مسلط شدند. «مصعب» در

کوفه ماند و استانداران و فرمانداران نواحی عراق را تعیین کرد.

هنگامی که خبر کشته شدن مختار به مکه رسید، ابن زبیر این خبر را به ابن عباس داد و گفت:

«الم يبلغك قتل الكذاب»

آیا خبر کشته شدن کذاب به تو رسیده است؟

ابن عباس گفت: کذاب کیست؟

ابن زبیر گفت: مختار است. گویا تو کراهت داری که او را کذاب خطاب کنی.

ابن عباس گفت:

«ذلك رجل قتل قتلنا و طلب بدمائنا و شفى صدورنا و ليس جزاءنا من الشتم و الشماتة»

«مختار مردی بود که انتقام کشته ها و خونهای ما را گرفت و سینه های غمناک ما را شفا داد و پاداش کارهای او این نیست که ما او را شماتت کنیم.»

حقیقت مختار

شخصیت و خصوصیات مختار در معرض جر و بحث فراوان در تاریخ می باشد.

برخی مآخذ او را به صورت «مردی ماجراجو و جاه طلب که بنام اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دنبال کسب قدرت سیاسی برای خود بود توصیف می کنند.»

بعضی دیگر کردار و اعمال او را واقعا «با انگیزش محبت به خاندان پیامبر تلقی می نمایند و او را یکی از پیروان فداکار خاندان اهل بیت علیهم السلام می دانند.»

مختار هنگامی که در حجاز بود مکرر خدمت امام سجاد علیه السلام می رسید و حتی

[صفحه ۶۵]

وقتی که به کوفه رفت از آنجا نامه ای به آن حضرت نوشت و در آن هم پیمانی خود را اعلام می نمود. [۳۸].

مختار در انتقام گیری از خون امام حسین علیه السلام اکثر مسئولان و دست اندرکاران فاجعه ی کربلا را گردن زد و سر «عبید الله بن زیاد» طراح اصلی کربلاء را به حضور امام سجاد علیه السلام فرستاد.

نقل می شود که امام سجاد علیه السلام بدین مناسبت آنچنان خوشحال

شد که مردم گفتند پس از واقعه ی کربلاء هرگز او را چنین بشاش و سرحال نیافته بودند.

با وجود این آن حضرت همچنان به روش تقیه ادامه می دادند. حتی در تاریخ دارد که حضرت، مختار را در معرض عام با عبارات تند تقبیح می کردند.

آری در حقیقت مختار فقط در اجرای طرح انتقام از قاتلین امام حسین علیه السلام مورد تأیید بوده است و در انجام کارهای دیگر او تأییدی بر کارهای او نشده است.

لذاست می بینیم که در دورانهای بعد، بر اثر انجام بعضی از امور مشتبّه توسط مختار و بر اثر دشمنی خلفای اموی و ابن زبیر با مختار جوی متشنج علیه مختار به وجود آمده بود و در افواه عامه ی مردم سخنان بیهوده علیه مختار بسیار رانده می شد بگونه ای که کار بدانجا کشیده شد که مختار را لعن می کردند و او را دشمن اهل بیت علیهم السلام می دانستند. در اینجا بود که امام باقر علیه السلام لازم دیدند در این باره اظهار نظر کنند.

مختار از نظر امام باقر

«سدید» یکی از یاران امام باقر علیه السلام است، وی می گوید: حضرت امام باقر علیه السلام درباره ی مختار فرمود:

لا تسبوا المختار، فانه قد قتل قتلتنا و طلب بئارنا و زوج اراملنا، و قسم فينا المال على العسره. [۳۹].

[صفحه ۶۶]

به مختار ناسزا نگوئید، زیرا او بود که قاتلین شهدای ما را کشت و انتقام خون ما را از دشمنان گرفت و بیوه زنان ما را «سادات» را شوهر داد و در تنگدستی به ما کمک مالی کرد.

مختار از نظر امام صادق

مرحوم مجلسی نقل می کند که ابن ادریس به سند موثق از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است چون روز قیامت شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امیر مؤمنان علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بر صراط بگذرند ناگهان یک شخصی از میان جهنم سه مرتبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ندا کند و آن جناب جواب نگوید.

پس سه مرتبه حضرت امیر علیه السلام را ندا کند آن حضرت جواب ندهد. پس سه مرتبه فریاد کند یا حسن به فریاد من برس، آن حضرت جواب ندهد.

پس سه مرتبه ندا کند یا حسین به فریاد من برس که من کشنده ی دشمنان تو هستم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امام حسین علیه السلام بگوید که حجت بر تو گرفت، تو به فریاد او برس، پس حضرت مانند عقابی که بخواهد جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد. راوی عرض کرد این شخص کیست؟ حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

او مختار است. راوی عرض کرد: چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با

آن کارها که او کرد؟

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: اگر دل او را می شکافتند هر آینه مقداری از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر می شد. به حق آن خداوندی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی فرستاده است سوگند یاد می کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت اینها (ابوبکر و عمر) می بود هر آینه خداوند آنها را در آتش می انداخت. [۴۰].

[صفحه ۶۷]

قدری تأمل کنیم

ما می بینیم حضرت امیر علیه السلام نمایندگان و استاندارهایی می فرستاد، بعد معلوم می شد که آنها در جریان کار خود دچار اشتباهی شده اند. وقتی امام علیه السلام در صحنه ی سیاست حاضر و امارت داشته باشد به کار نماینده ی خود رسیدگی می کند و مطلب را کاملاً روشن می فرماید. و اشکال و ایرادات را برطرف می نماید، کما اینکه در زمان حضرت امیر علیه السلام مشاهده شد که خطاکاران به مجازات خود می رسیدند.

یا در زمان امام حسن علیه السلام آن حضرت پسر عموی خود، عبیدالله بن عباس را فرمانده ی لشکر پیشرو نمودند. آیا همین که شخص از طرف حضرت تعیین شده هر کاری را خواست می تواند انجام دهد؟ در صورتی که دیدیم عبیدالله بن عباس امام حسن علیه السلام را رها کرده و به معاویه پیوست. و وقتی این خبر به امام حسن علیه السلام رسید دل حضرت پر از خون شد و متأثر شدند.

پس اگر چنانچه بر فرض شخصی از طرف ائمه علیهم السلام مأموریتی پیدا نمود، آیا می شود گفت آن شخص هر کاری که دلش خواست انجام دهد به این علت که نماینده ی امام علیه السلام است؟ هرگز اینطور نیست. شخص مأمور بنا بر آنچه که وظیفه ی شرعی و الهی اوست می بایستی انجام وظیفه

کند. ائمه عليهم السلام که شخصی را نمی فرستادند و تعیین نمی کردند که کار خلافی انجام دهند. حال وقتی در زمان حکومت ائمه عليهم السلام (همانند حضرت امیر علیه السلام و مدت کوتاه که امام حسن علیه السلام) مشاهده می شود که بعضی از نمایندگان دستورات حضرات ائمه را کاملاً اجرا نمی کنند به گونه ای که مورد توبیخ قرار می گیرند، چگونه می شود در دورانهای بعدی با آن وضع و اوضاع وخیم سیاسی، که امکان کشف بسیاری از مسایل و بالا بردن پرده ها وجود نداشته است ما متوقع باشیم ائمه شخصی را صد در صد تأیید یا تکذیب کنند، ما باید درباره ی این مورد با سعه ی صدر بیشتری روبرو شویم. زمانها و مکانها و موقعیت افراد را بسنجیم. و از هر کس، در حد خودش انتظار داشته باشیم. در جایی که ائمه

[صفحه ۶۸]

معصومین عليهم السلام؛ شخصی و یا جریانی را تکذیب کرده اند، ما هم تکذیب کنیم و اگر تأیید کرده اند ما هم تأیید کنیم. و اگر سکوت نموده اند ما هم سکوت نماییم. در شناخت افراد و جریانات، باید موقعیت زمانی و مکانی آن زمان را درک کنیم. اولاً اگر حقیقت مطلب را بخواهیم روشن کنیم این است که بعد از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آنچه که بر ائمه ی معصومین عليهم السلام گذشت هرگز نباید فراموش کنیم. جریان ۲۵ سال سکوت و خانه نشینی حضرت امیر علیه السلام و دوران حکومت آن حضرت و بی وفایی و بد عهدی مردم آن دوران و دوران کوتاه حکومت امام حسن علیه السلام و دوران صلح تحمیلی امام حسن علیه السلام تا زمان مرگ معاویه و زمان شهادت امام حسین علیه السلام همه ی اینها را هیچگاه نباید فراموش

کنیم؛ زیرا در این دورانها این معصومین حاضر و آماده ی امر قیام الهی بودند. لکن آن مردم جفاکار آن کار را کردند که همه می دانند. پس چگونه است که ما در دوران امام سجاد علیه السلام به دنبال مسایلی می گردیم که صد در صد اسلامی و مطابق میل ائمه علیهم السلام باشد.

بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام امت اسلام خجالت می کشید سر بلند کند و از ائمه بخواهد که قیام یا قعود کنند. مگر ائمه معصومین از مردم دستور می گیرند که هر وقت مردم خواستند و میل داشتند دست به قیام بزنند و هر وقت مایل به قیام نبودند آنها را رها سازند.

در دوران بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، جامعه و امت اسلامی دچار یک سردرگمی شده بود. در عین حال به دنبال حقیقت امر نبود اما از مشکلات زندگی و از ظلم ظالمان خسته شده بود و می خواست به گونه ای خود را نجات دهد، بدون آنکه طاقت سختی نجات یافتن را داشته باشد. این امت مانند امت بنی اسرائیل شده بودند که به حضرت موسی گفتند:

اذهب انت و ربک و قاتلا نحن هاهنا قاعدون [۴۱].

ای موسی، تو به همراه پروردگارت بروید بجنگید ما همین جا نشسته ایم.

[صفحه ۶۹]

اینها یک همچون فردی را می خواستند که از آسمان هفتم بیاید و بدون هیچ دردسری و بدون هیچ گونه امتحانی آنها را به بالاترین رتبه ها برساند. آنها هیچ وقت طاقت زیر بار حق رفتن را نداشتند. آنها همیشه ثابت کردند که از حق فراری هستند. لذا به حال خود گذاشته شدند. توابین قیام کردند. مختار قیام کرد. کارهای بسیار عالی انجام داد و قاتلین و صحنه گردانان کربلا را

نابود ساخت خوب این کار او بسیار عالی بود. اما مسئله ی اصلی و درد همیشگی امت اسلام چیست؟ آیا فقط قاتلین امام حسین علیه السلام همانهایی بودند که به دست مختار کشته شدند؟

یا اینکه قاتلین امام حسین علیه السلام همیشه در همه ی دورانهای تاریخی بوده اند. و آیا مردم فکر کردند که قاتلین همه ی ائمه را در همه ی دورانها پیدا کنند و آنها را به قتل برسانند. یا حداقل کمک کار آنها نباشند.

آنچه باعث شد که امام سجاد علیه السلام آن گونه موضع بگیرند به همین دلیل است که مردم بر اثر فشارهای زیاد روحی فقط آماده ی یک حرکت کوتاه گونه بودند. مردم آمادگی یک حرکت اساسی و ریشه ای را نداشتند. اگر بنا باشد ائمه ی معصومین علیهم السلام حرکتی انقلابی داشته باشند، حرکت آنها همانند حرکت «حضرت مسلم» که «ابن زیاد» را در خانه ی هانی ترور نکرد اینگونه است. ائمه ی معصومین بر اساس قرآن و سنت رسول و علم الهی خود عمل می کنند که از هر گونه خطا و انحراف به دور است. آیا مردم آمادگی اینگونه حرکت را داشتند؟

مسئله تاریخی به ما پاسخ می گوید: در هیچ یک از دورانهای تاریخی پیش نیامده که مردم آمادگی پذیرش رهبرانی همچون ائمه ی معصومین علیهم السلام را داشته باشند و این را وقایع تاریخی به خوبی نشان می دهد.

پس از بررسی مسایل و وقایع دورانهای ائمه ی معصومین علیهم السلام این نکته را باید در نظر داشت که معصومین علیهم السلام برای ایجاد یک حرکت موضعی و کوتاه مدت حرکت نمی کردند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای تمام جهانیان مبعوث شد. ائمه علیهم السلام هم وصی آن پیامبر هستند. ائمه برای اصلاح و حاکمیت

آنها جانشینان خدا در روی زمین هستند رفتارشان با مردم و با انواع طبقات مردم، به اندازه ی عقول همان مردم است، آنها همه را می پذیرند.

اگر ما دیدی کامل راجع به مقام ائمه علیهم السلام داشته باشیم به دنبال آن نمی گردیم که ببینیم مثلاً قیام مختار یا فلان قیام مورد تأیید بوده است یا نه. شما ببینید مختار قیام کرد که چه کار کند. قیام کرد که قاتلین امام حسین علیه السلام را از بین ببرد.

قاتلین امام حسین علیه السلام چه کسانی بودند، بنابر نقل تمام تواریخ حتی یک نفر از شام برای قتل امام حسین علیه السلام نیامد بلکه همه از کوفه بودند. از فرمانده تا آن سرباز ساده، مختار از کجا بود از همین کوفه و یارانش همه از کوفیان و همه کسانی که در لشکر عبیدالله بودند، همان قاتلین می خواستند قاتلین را بکشند. آری فرماندهان جنایتکار صحنه ی کربلا را از بین بردند. اما چه کسانی آن فرماندهان را فرمانده کرد؟ مردم کوفه اگر می توانستند آنها را از بین ببرند قیام مختار هیچ وقت به شکست نمی انجامید.

آری به علت این مسایل و مسایل ظریف تر بود که امام سجاد علیه السلام و دیگر ائمه خود را وارد این گونه جریانات نمی کردند.

خوب شما ملاحظه بفرمایید اگر چنانچه مثلاً امام سجاد علیه السلام وارد مسأله ی مختار شده بود و رسماً رهبری را به دست می گرفت، بعد از مدتی کوتاه که قیام شکست خورد وضع امام سجاد علیه السلام چه می شد؟ و همینطور در بقیه ی حرکات تاریخی این مسأله مطرح است، باید اندیشه را بکار برد.

بنابر این، اصل تاکتیک تقیه، اقتضاء می کرد که امام سجاد علیه السلام،

از کمترین عملی که موجب سوء ظن دشمن باشد و در نتیجه منجر به شهادت امام علیه السلام و از هم پاشیدن وضع شیعیان گردد، خودداری کند و کاملاً محتاطانه برخورد نماید.

[صفحه ۷۱]

پیرامون شخصیت محمد حنفیه

اشاره

یکی از مسائل پر جنجال در دوره ی امام سجاد علیه السلام در مورد شخص محمد حنفیه پسر امیرمؤمنان علی علیه السلام است که ما مقداری به آن اشاره می کنیم.

آنچه از بررسی تاریخ به دست می آید به نظر می رسد محمد حنفیه بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و به وجود آمدن وضع و اوضاعی که دیدیم وضعیت متمرکز شیعه و مسلمانان متفرق شده و وضعیت جامعه ی مسلمانان دچار تشتت و آشوب و انقلابات و تحولات گوناگون گشت. در این وضعیت اجتماعی بود که شخصیت محمد حنفیه جلوه گری نمود و عده ای پیرو او گشتند و او را امام خود قرار دادند. وضعیت سیاسی، اجتماعی دوران امام سجاد علیه السلام و بنا بر موضع گیری خاصی که امام سجاد علیه السلام می بایستی اتخاذ می کرد این وضعیت خاص را برای محمد حنفیه به وجود آورد.

و شاید این امر حتی برای او مشتبه شده بود. به هر حال بعد از آرام شدن وضعیت سیاسی اجتماعی و اتخاذ تصمیم امام سجاد علیه السلام وضعیت عموم روشن گشت و محمد حنفیه هم موضع خویش را روشن ساخت که او امامی جز امام سجاد علیه السلام ندارد.

[صفحه ۷۲]

دیدگاه امام رضا درباره ی محمد حنفیه

امام رضا علیه السلام فرمود: امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرمود: همانا محمدها، نمی گذارند که نافرمانی خدا انجام بگیرد.

راوی پرسید: محمدها کیانند؟... امام هشتم علیه السلام فرمود: محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن امیر المؤمنین ابن حنفیه. [۴۲].

امام صادق علیه السلام فرمود: محمد حنفیه نمرود مگر آن که به امامت علی بن الحسین علیه السلام اقرار و اعتراف داشت و وفات او در سال ۸۴ هجری قمری بود. [۴۳].

زراره از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«پس از کشته

شدن امام حسین علیه السلام محمد حنفیه از امام سجاد علیه السلام خواست تا در خلوت با او صحبت کند، آنگاه که به خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: فرزند برادرم، می دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصیت و امامت را بعد از خود به امیر مؤمنان علیه السلام داد و سپس به امام حسن علیه السلام و بعد از او به امام حسین علیه السلام واگذار کرد و پدر شما، که رضوان خدا و درود حق بر روانش باد - به شهادت رسید، و برای جانشینی بعد از خودش وصیتی نکرد! و می دانی که من، عموی شما و با پدرت از یک ریشه ام و فرزند علی علیه السلام می باشم. من با این سن و سبقتی که بر شما دارم، از شما که جوان هستید به امامت سزاوارترم! پس با من در مسأله جانشینی و امامت کشمکش و درگیری نداشته باش.»

امام سجاد علیه السلام در پاسخ عمویش محمد حنفیه، با لحنی ملایم و دلسوزانه فرمود:

«ای عمو از خدا بترس و چیزی را که حقت نیست مخواه، من تو را موعظه می کنم که مبادا از نادانان باشی، ای عمو، همانا پدرم صلوات

[صفحه ۷۳]

الله علیه قبل از آنکه عازم عراق شود به من در این باره وصیت کرد و ساعتی قبل از شهادتش نیز با من تجدید عهد نمود و این سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که پیش من است. متعرض این امر مشو که می ترسم عمرت کوتاه و حالت دگرگون شود. همانا خدای عزوجل، امر وصیت و امامت را در نسل حسین علیه السلام مقرر داشته است.»

امام سجاد و محمد حنفیه در کنار حجرالاسود

آنگاه امام سجاد علیه السلام برای اینکه

مطالب را به شکل عینی برای عمویش اثبات کند فرمود: «اگر می خواهی این مطلب را بفهمی، بیا نزد «حجرالاسود» رویم و از او داوری بخواهیم و مطالب را از آن پیرسیم!» امام باقر علیه السلام می فرماید: «این گفتگو در مکه بود تا این که به حجرالاسود رسیدند. امام سجاد علیه السلام به محمد حنفیه فرمود: «اول تو به درگاه خدا دعا کن و از خدا بخواه تا حجرالاسود را به صدا درآورد و مطلب را از او پیرس. محمد، تضرع و زاری و دعا به پیشگاه خدا از حجرالاسود خواست که مطلب را بیان کند. ولی حجرالاسود پاسخی نداد.» امام سجاد علیه السلام فرمود: «ای عمو اگر تو وصی و امام بودی جوابت را می داد.»

محمد گفت: پسر برادر، اینک تو دعا کن و از خدا بخواه.

امام سجاد علیه السلام به آنچه خواست دعا کرد، سپس فرمود: «ای حجر از تو می خواهم به آن خدایی که میثاق پیامبران و اوصیاء و همه مردم را در تو قرار داده است، وصی و امام بعد از حسین علیه السلام را به ما خبر ده؟ حجر، چنان به لرزه درآمد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، سپس خدای عزوجل او را به سخن آورد و به زبان عربی فصیح گفت: بارخدایا، همانا وصیت و امامت، بعد از حسین بن علی علیه السلام به علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است.»

[صفحه ۷۴]

پس محمد حنفیه از سخن خود برگشت و پیرو امام سجاد علیه السلام گشت. [۴۴].

ابوبصیر گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: ابو خالد کابلی، روزگاری پیشخدمت محمد

حنفیه بود و کمترین تردیدی در امامت او نداشت، روزی به محمد حنفیه گفت: قربانت گردم، من دوستی و حرمت شما را دارم، شما را به احترام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علیه السلام قسم می دهم که به من بگویید: آیا شما همان امامی هستید که خداوند اطاعت او را بر همه واجب کرده است؟

محمد حنفیه در پاسخ او گفت: ای ابا خالد، مرا قسم بزرگی دادی، بدان امامی که اطاعتش واجب است، علی فرزند برادرم می باشد. او امام من و تو و هر مسلمانی است سپس امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که مطلب برای ابو خالد روشن شد او به خدمت امام سجاد علیه السلام آمد و اجازه ی ملاقات خواست. امام به او اجازه ی ورود داد، هنگامی که بر حضرتش وارد شد، امام رو به او کرد و فرمود: خوش آمدید ای کنگر! به دیدن ما نمی آمدی؟ چطور شده که اکنون سراغ ما آمده ای؟ هنگامی که ابو خالد، این سخنان را از حضرتش شنید به سجده افتاد و سجده ی شکر به جای آورد و گفت: خدای را شکر که قبل از مردن، امامم را به من شناساند، امام سجاد علیه السلام پرسید اباخالد چگونه امامت را شناختی؟

ابو خالد گفت: شما درست نامم را ذکر کردید که جز مادرم، کسی مرا به این نام، نمی شناخت و علاوه بر این، من تا به حال در مسئله ی امامت کور بودم و یک عمر خدمتگذار محمد حنفیه بودم و تردیدی نداشتم که او امام من است، و به من گفت: که او (علی بن الحسین) امام بر من و تو و همه ی مسلمانان است، و

از آن پس خالد قائل به امامت زین العابدین علیه السلام شد.

ابو خالد کابلی گوید: به محمد حنفیه گفتم: طوری فرزند برادرت را مخاطب خود قرار می دهی که او این گونه تو را خطاب نمی کند؟

[صفحه ۷۵]

محمد حنفیه، در پاسخم گفت: راجع به مسأله ی امامت، او مرا به نزد حجرالاسود به محاکمه خواند و معتقد بود که حجر را به نطق در خواهد آورد. پس من همراهش رفتم و از حجرالاسود شنیدم که گفت:

سلم الأمر الی ابن اخیك فانه احق به منك،

«امامت را به فرزند برادرت واگذار، چرا که او سزاوارتر از توست.»

[صفحه ۷۶]

دوران عبدالملک، حجاج، ولید، سلیمان، عمر بن عبدالعزیز

جنگ عبدالملک مروان با لشکر ابن زبیر در عراق

از آنجا که پایگاه ابن زبیر در عراق ضعیف تر از حجاز بود. عبدالملک قصد عراق را کرد و به سوی عراق حرکت کرد.

درست حدود ۵ سال بعد از کشته شدن مختار، عبدالملک مروان با سپاهی عظیم در سال ۷۲، برای تصرف عراق به جنگ مصعب بن زبیر آمد و در نزدیکی دجله، بین دو طرف جنگ سختی در گرفت. همان آغاز درگیری تعداد زیادی از سپاهیان «مصعب» به سپاهیان عبدالملک پیوستند و مصعب را در میان یاران اندک خویش رها کردند. با تنها شدن مصعب شکست او حتمی شد و بالاخره او با شکست کامل مواجه گشت. مصعب به دست «زائده بن قدامه» که پسر عموی مختار بود کشته شد و عبدالملک بر عراق مسلط شد. مصعب در آن وقت، ۳۶ سال سن داشت و این واقعه در روز پنج شنبه ۱۵ جمادی الاول سال ۷۲ بود.

سپس عبدالملک مروان وارد کوفه شد و در تالار کاخ استانداری نشست. آنگاه مردم عراق با عبدالملک بیعت کردند و شرق آن روز به طور کلی زیر سلطه ی

عبدالملک رفت. آنگاه در تالار کاخ استانداری سر بریده ی مصعب را جلو مروان نهادند.

[صفحه ۷۷]

تاریخ، آینه ی عبرت و پند بزرگی برای انسان است. در این جا حضار تا صحنه را دیدند ناگهان صحنه های مشابه آن در اذهان تداعی نمود. مردی عرب بنام «ابی مسلم نخعی» برخاست و خطاب به عبدالملک مروان خلیفه ی پیروز و مغرور اموی چنین گفت: من در همین مکان بودم و دیدم که سر بریده ی حسین بن علی علیه السلام را جلو ابن زیاد نهادند و چندی بعد دیدم سر بریده ی «ابن زیاد» را در همین مکان جلو مختار گذاشتند و مدتی نگذشت که دیدم سر بریده ی مختار را در اینجا جلو مصعب بن زبیر قرار دادند و حال، سر بریده ی مصعب را جلو تو می بینم و سپس گفت: خدا امیر عبدالملک را از تکرار این صحنه حفظ کند.

عبدالملک سخت وحشت زده شد و از آن محل که تالار مخصوص قصر بود برخاست و دستور داد آن تالار و قبه را خراب کردند. [۴۵].

و اما درباره ی بصره اینگونه در تاریخ آمده است:

«لم یبق شریف الا کاتبه»

همه ی بزرگان و اشخاص با نفوذ با عبدالملک مکاتبه کرده بودند.

بصره هم به تصرف عبدالملک درآمد. تنها محلی که باقی مانده بود حجاز بود که هنوز «عبدالله زبیر» در آن حکمرانی می کرد.

عبدالملک که حساسیت حجاز را به خاطر مراسم حج از مدت ها قبل درک کرده و حتی از رفتن مردم به حج ممانعت به عمل آورده بود و در فکر فتح آن دیار بود با توجه به اینکه؛ بودند کسانی که اعتقاد داشتند حکومت ابن زبیر قانونی نیست از جمله ی آنها «عبدالله عمر» بود که با حضرت امیر

علیه السلام بیعت نکرده و در جنگهای او مشارکت نکرد اما پس از قتل ابن زبیر شبانه نزد حجاج رفت و با او بیعت کرد.

عبدالملک، حجاج را به سمت مکه فرستاد او چندی در «طائف» که مرکز قبیله

[صفحه ۷۸]

ثقیف بود ماند و سپس راهی مکه شد. این دومین باری بود که بنی امیه علیه مکه و برای از بین بردن ابن زبیر لشکر کشی می کردند. مرتبه اول در سال ۶۴ به دلیل رسیدن خبر مرگ یزید، حصین بن نمیر فرمانده سپاه شام، بازگشت.

اما این بار حجاج همراه یک لشکر ۱۲ هزار نفری مدت ۸ ماه به محاصره ی مکه پرداخت. [۴۶].

در این مدت منجیق در اطراف شهر و بر روی ارتفاعات نصب شده و آتش و سنگ بر سر ابن زبیر و مسجد الحرام فرو ریخت، به طوری که کعبه آتش گرفت. حجاج با گستاخی هر چه تمامتر حتی از ریختن کثافات نیز بر روی مسجد الحرام خودداری نکرد و بالاخره در ۱۰ جمادی الثانی سال ۷۳ مکه سقوط کرده و به دست حکومت اموی افتاد.

نصب حجرالاسود توسط امام سجاد

در جنگ حجاج بن یوسف با عبدالله بن زبیر کعبه خراب گردید. بعد از جنگ و پس از پایان یافتن ساختمان کعبه، خواستند حجرالاسود را به جای اول خود بگذارند، هر یک از دانشمندان، قاضی ها یا زاهدان آمدند تا حجرالاسود را به جای خود بگذارند. اما حجرالاسود در جایش قرار نمی گرفت. تا اینکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را آوردند حضرت جلو آمد و حجرالاسود را از دست آنها گرفته و به جای خودش قرار داد، حجر در محل خودش قرار گرفت و تکان نخورد، در آن وقت مردم صدا به

تکبیر بلند کردند. [۴۷].

حجاج پس از آن به سوی مدینه حرکت کرد.

[صفحه ۷۹]

بیعت عبدالله عمر با حجاج

«عبدالله بن عمر» که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نکرده بود، همین که حجاج بن یوسف وارد مدینه شد شبانه از ترس به نزد حجاج رفت و دست بیعت به طرف او دراز کرد و چون حجاج مشغول نوشتن بود به او گفت: من دستم مشغول نوشتن است و این پای من است. «عبدالله بن عمر» دست خود را به عنوان بیعت به پای حجاج کشید و بیرون رفت. حجاج گفت: این مرد چقدر احمق است با علی بیعت نکرد اما حالا به پای من به عنوان بیعت دست می کشد.

برخورد عبدالله عمر با امام سجاد

اما همین «عبدالله بن عمر» بر امام سجاد علیه السلام اشکال و ایراد می گیرد و دلش می خواهد بلکه امام معصوم را در بن بست قرار دهد و با سؤالاتی که عقل کوچک او لیاقت پذیرفتن آنها را نداشت بر امام سجاد علیه السلام فشار وارد می آورد. به این گفتگوی او با امام سجاد علیه السلام توجه کنید:

ابو حمزه ی شمالی می گوید:

«عبدالله بن عمر» خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید، عرض کرد: آقا شما مدعی هستید که «یونس بن متی» در شکم ماهی زندانی شد آن هم به علت اینکه یونس ولایت جد شما را قبول نکرد، امام سجاد علیه السلام فرمود: آری.

عبدالله بن عمر گفت: اگر چنین است امکان دارد این مطلب را به من ثابت کنی؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: آری، سپس حضرت فرمود: ابو حمزه، چشم خود و چشم عبدالله بن عمر را با پارچه ای ببند. آنگاه پس از مدتی که گذشت امام سجاد علیه السلام فرمود تا چشم خود را باز کنیم، وقتی چشم خود را باز کردیم، ناگهان متوجه شدیم که در کنار دریای بزرگی هستیم که

امواج سیل آسا از آن می خروشد.

در اینجا عبدالله بن عمر گفت: آقا خون من به گردن شما است! مبادا مرا به کشتن

[صفحه ۸۰]

دهید؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: آرام باش! تو گفתי نشانم بده و برای من ثابت کن. سپس امام سجاد علیه السلام به دریا اشاره نموده و فرمود: ای ماهی، ناگهان یک ماهی بسیار بزرگ همانند یک کوه، سر از دریا بیرون آورد و می گفت: لیبیک لیبیک یا ولی الله.

امام سجاد علیه السلام از ماهی پرسید تو کیستی؟ ماهی گفت: من ماهی یونس بن متی هستم. امام سجاد علیه السلام فرمود: این جریان را مفصل نقل کن. ماهی گفت: خداوند هر پیامبری را مبعوث نمود از آدم تا جد شما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ولایت شما خانواده را بر او عرضه می داشتند هر کدام که می پذیرفتند آسوده و راحت می شدند، و هر کدام که درنگ نموده و از قبول آن خودداری می کردند گرفتار یک ناراحتی می شدند از قبیل آدم، به گناه و نوح به غرق، و ابراهیم به آتش و یوسف به چاه و ایوب به بلا و داود به خطا کاری تا بالاخره زمان و نوبت به یونس رسید.

خداوند به یونس خطاب کرد: دوست بدار امیرالمؤمنین علی و ائمه ی طاهرین از نژاد او را، اما یونس گفت: چگونه دوست بدارم کسی را که ندیده ام و نمی شناسم و با خشم رفت.

خداوند به من وحی کرد که یونس را ببلع، ولی استخوان او را نشکن. او چهل روز در شکم من بود و در دریاها سیر می کردم و درون شکم من فریاد می زد:

«لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» [۴۸].

خدای یکتا،

تو منزهی، من اشتباه کردم. ولایت علی و ائمه ی بعد از او را پذیرفتم.

آنگاه که یونس ولایت شما را قبول کرد خداوند دستور داد که او را به کنار دریا بیندازم.

در این وقت امام سجاد علیه السلام فرمود: ای ماهی به جای خود برگرد، او هم رفت. [۴۹].

از این پس حکومت عبدالملک بر همه مناطق مسلمان نشین گسترش یافت

[صفحه ۸۱]

عبدالملک شخصی خونریز بود که همراه جمعی از حکام ظالم همچون حجاج، با شمشیر مردم را سر براه می کرد. او خود می گفت که چیزی جز شمشیر را داروی درد این مردم نمی داند.

آری مبارزه بین عبدالملک و ابن زبیر به نفع عبدالملک تمام شد و ابن زبیر کشته گردید.

«عبدالملک» پس از کشته شدن پسر زبیر در سال ۷۵، به مکه و سپس به مدینه رفت و در مدینه طی خطبه ای گفت:

«من چون خلیفه ی ضعیف شده (عثمان) و چون خلیفه ی سازشکار (معاویه) و چون یزید سست خرد نیستم. من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی کنم. شما کارهای مهاجران اولین را در خاطر دارید، اما مانند آنان رفتار نمی کنید! ما را به پرهیزگاری می خوانید و خود فراموش می کنید! به خدا سوگند از این پس کسی مرا به تقوی امر نمی کند. مگر اینکه گردن او را خواهیم زد.»

برخورد امام سجاد با عبدالملک

امام باقر علیه السلام فرمود: در یک سالی عبدالملک برای حج به مکه آمده بود و مشغول طواف کعبه بود و در آن حال امام سجاد علیه السلام جلوتر از او طواف می کرد. همه ی مردم با دیدن عبدالملک اختیار از دست داده و متوجه او می شدند. اما امام سجاد علیه السلام هیچ توجهی به وی نداشت. عبدالملک پرسید: چه کسی است که جلو ما مشغول

طواف است و توجهی به ما ندارد؟ گفتند: او علی بن الحسین است.

عبدالملک بعد از طواف به کناری نشست و گفت: اکنون علی بن الحسین را بیاورید. آن حضرت را نزد عبدالملک آوردند. عبدالملک گفت: یا علی بن الحسین، من که قاتل پدرت نیستم چرا نزد ما نمی آیی؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: قاتل پدرم دنیای پدرم را از بین برد، ولی پدرم آخرت او را

[صفحه ۸۲]

نابود کرد، اکنون اگر مایلی تو هم چنین باشی مانعی ندارد. عبدالملک گفت: هرگز، ولی من علاقه دارم پیش ما بیایی تا از دنیای ما استفاده کنی.

در این هنگام امام زین العابدین علیه السلام روی زمین نشست و عبای خود را پهن کرد و فرمود: خدایا به این مرد نشان بده مقام اولیاء خود را، در این هنگام عبدالملک نگاه کرد و دید تمام پارچه ی مقابل امام سجاد علیه السلام پر از دُرّ است به طوری که چشم را خیره می کند.

امام سجاد علیه السلام فرمود: کسی که چنین مقامی داشته باشد هرگز به دنیای شما احتیاج پیدا می کند؟ سپس آن حضرت از خداوند درخواست نمود که این جواهرات را بردار که امام احتیاج به آنها ندارد.

ظهور حجاج

سرانجام دست انتقام الهی از آستین مردی بی رحم و خونخوار بیرون آمد و با نامردمان عراق آن کرد که سزای آنان بود و آن گفت که در گوش آنان نیک فرو می رفت:

«... ای مردم کوفه! مرا خوب می شناسید! من از چیزی نمی ترسم. وقتی دست بکار شدم خواهید دانست چه کاره ام. مردم کوفه! چشمهائی را دوخته و گردن هائی را کشیده می بینم. سرهایی را می بینم که چون میوه ی رسیده بر شاخه سنگینی می کند و هنگام چیدن آنهاست، خونهای را

می بینم که از بالای عمامه تا بن ریش ها را رنگین ساخته، مردم تفرقه افکن و خو گرفته با نفاق! مردم فاسد اخلاق! من بیدی نیستم که از باد بلرزم. من کسی نیستم که مرا بازی دست خود کنید و...»

این سخنان تکلیف مردم کوفه و عراق را روشن کرد. همه دانستند، آنکه به سر و وقت آنان آمده با زبانی سخن می گوید که بدان آشنا هستند. حجاج چنان زهر چشمی از آن مردم رنگ پذیر زبردست نواز و زبردست آزار گرفت، که برای مدت بیست سال، آشوب و انقلاب از عراق رخت بریست و منطقه ی شرق و خوزستان که پایگاهی برای انقلابیون شده بود آرام شد.

[صفحه ۸۳]

هر اندازه سالیان حکومت حجاج درازتر می شد، بر سرکشی و استبداد و کفر او افزوده می گشت، تا آنجا که در یکی از خطبه های خود خطاب به زیارت کنندگان قبر پیغمبر گفت:

مرگ بر این مردم! چرا گرد پشته ای خاک و چوب می گردند؟ چرا نمی روند قصر امیرالمؤمنین عبدالملک را طواف کنند؟ مگر نمی دانند خلیفه ی هر شخص بهتر از رسول اوست.

«عبدالملک» حجاج خونخوار را انتخاب کرد تا تسلط عراق و حجاز را برای او ترتیب دهد.

لازم به تذکر است که تنها «کوفه» مرکزیتی برای شهرهای شرقی و همچنین شمال عراق داشت مناطقی چون موصل، حلوان، مدائن، و همچنین بلاد ارمنیه، آذربایجان، اران، حوران، ماهین، ری، اصفهان زیر سلطه عراق قرار داشت.

حجاج بن یوسف روزی در روی منبر گفت:

ای مردم، آیا کسی که از طرف شما پیغامی ببرد نزد شما محترم تر است یا کسی که جانشین شما شود.

مقصود حجاج این بود که عبدالملک بن مروان

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالاتر است زیرا عبدالملک جانشین و خلیفه ی خداست.

«جبله بن زهیر» که این حرف را شنید گفت: به خدا قسم دیگر به او اقتداء نخواهم کرد و اگر ببینم کسی علیه او قیام کرد به او کمک می نمایم و به این جهت بود که به همراه عبدالرحمن بن اشعث بر ضد حجاج قیام کرد و کشته شد.

حجاج نزد عبدالملک قرب پیدا کرد و او را شریک سلطنت نمود و حکومت عراق، فارس، کرمان، سیستان، خراسان، عمان و یمن را تحت اختیار او قرار داد. و در زمان زندگانی خود مواظب حجاج بود.

«حجاج» در یکی از خطبه های خود گفت:

زمین و آسمان با خلافت برپاست، خلیفه نزد خدا بزرگتر از فرشتگان

[صفحه ۸۴]

مقرب و پیمبران و مرسلین است. چرا که خدا آدم را به دست خود آفرید و فرشتگان را به سجده ی او واداشت و او را در بهشت جای داد. سپس او را به زمین فرود آورد و خلیفه ی خود کرد و فرشتگان را رسول ساخت. [۵۰].

در آن دوره از این گونه سخنان رواج یافته بود به طوری که خالد بن عبدالله قسرمی در زمان ولید در مکه خطبه ای خواند و گفت:

مردم! خلیفه ی خدا بزرگتر است یا فرستاده ی او؟ مگر نمی دانید ابراهیم خلیل از خدا آب خواست! خدا به او آب شور نوشانید اما چون خلیفه ی او از او آب خواست آب شیرین بدو داد و مقصود او از خلیفه ولید بن عبدالملک بود که چاهی در حجون مکه کند و آب آن شیرین بود. [۵۱].

آری مهمترین فردی که نقش اساسی در تحکیم بنای خلافت

عبدالملک را داشت حجاج بود. خود عبدالملک مروان وقتی فهمید می خواهد هلاک گردد، به اولاد خود گفت:

اوصیکم بتقوی الله و اکرام الحجاج.

من شما را به پرهیزکاری و اکرام به حجاج دستور می دهم، زیرا، حجاج بود که حکومت ها را به اختیار شما آورد، و شهرها را تسخیر نمود، و دشمنان شما را ذلیل نمود.

حجاج از دست مردمی که قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه زیارت می کردند ناراحت بود و می گفت:

«هلا طافوا بقصر امیر المؤمنین عبدالملک الا یعلمون ان خلیفه المرء خیر من رسوله» [۵۲].

بروید قصر و خانه ی عبدالملک را طواف کنید مگر نمی دانید جانشین هر کس مهمتر از فرستاده ی اوست.

[صفحه ۸۵]

از ارادت حجاج به عبدالملک همین بس که می گفت: اگر بدانم که عبدالملک جز با تخریب کعبه از من راضی نمی شود سنگ سنگ آن را ویران می کردم.

عبدالملک این ارادت را درک می کرد لذا زمانی که در سال ۷۵ حجاج را حاکم عراق کرد به کاتبش گفت: حکم و فرمان حکومت عراق را برای حجاج بنویس و دست او را در مردم و سلاحها و اموال باز گذار. [۵۳].

روحیه ی حجاج در آدمکشی باعث شد تا ضمن یک نقل افسانه وار گفته شود که او در کودکی شیر هیچ کس را نخورده و تنها خون به او خوراندند.

از قول خود حجاج است که:

«اکبر لذاته سفک الدماء»

بزرگترین و مهمترین لذتها خونریزی است.

نتیجه ی اقدامات سختگیرانه او در عراق کشتن بیش از یکصد و بیست هزار نفر بود و بیش از ۵۰ هزار مرد و ۳۰ هزار زن که نیمی از آنها مجرد بودند در زندانهای مختلط حجاج بسر می بردند.

حجاج از سال ۷۵ تا ۹۵

حاکم مطلق عراق و شرق یعنی خراسان و سیستان و کلیه ی سرزمینهای ایران بود.

آنچه حجاج بدون جنگ کشت؛ طبق حساب معین ۱۲۰ هزار نفر بود، هنگامی که حجاج از دنیا رفت در زندان او ۵۰ هزار مرد و ۳۰ هزار زن موجود بود که ۱۶ هزار آنان برهنه بودند. زن و مرد را در یک زندان حبس می نمود، زندان «حجاج» سقفی برای جلوگیری از آفتاب تابستان و سرما و باران زمستان نداشت. آنگاه که زندانیان از شدت گرما زیر سایه ی دیوار می رفتند پاسبانان با سنگ آنها را از دیوار دور می کردند.

حجاج به این زندانیان نانی می داد که از جو تهیه شده و مخلوط به خاکستر و نمک بود و بر هر زندانی چند صباحی نمی گذشت که به رنگ سیاهان زنگی

[صفحه ۸۶]

در می آمد، در این زندان یک نفر زندانی شد، مادر او چند روز بعد به احوالپرسی او آمد. مادر، فرزند خود را از شدت سیاهی نشناخت و گفت: این شخص فرزند من نیست، این پسر زنگی است. و موقعی که یقین کرد فرزند اوست فریادی زد و در مکان خود از دنیا رفت.

حجاج سوره ی هود را می خواند چون بدین آیه رسید: «قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح» [۵۴] ندانست که «عمل» را چگونه اعراب بدهد. به یکی از نگهبانان گفت: کسی را بیاور که قرائت قرآن بداند. چون نگهبان قاری را حاضر کرد حجاج از جای خود برخاسته و رفته بود. نگهبان قاری را به زندان افکند و او را فراموش کرد. پس از شش ماه که حجاج زندانیان را بازرسی می کرد بدان مرد رسید و پرسید:

- برای چه به

زندانی افتاده ای؟

- بخاطر پسر نوح!

- حجاج دانست داستان چگونه بوده است و دستور آزادی او را داد.

روزی دوبار گرفتار جنون می شوم

روزی حجاج بن یوسف برای تفریح و گشتن در باغها با چند نفر از خواص خود از شهر خارج شد پس از پایان تفریح، همراهان را مرخص نمود و خود به تنهایی قدم می زد، در راه به پیرمردی برخورد نمود پرسید: پیرمرد اهل کجایی؟

گفت: اهل این قریه هستم،

پرسید: مأمورین دولت در قریه ی شما چگونه اند؟

پیرمرد پاسخ داد: بدترین مأمورین هستند، به مردم ستم می کنند و اموالشان را حلال می دانند.

[صفحه ۸۷]

حجاج گفت: درباره ی حجاج چه می گویی.

جواب داد: استاندار عراق از مأمورینش بدتر است، خداوند او و مأمورینش را روسیاه نماید.

حجاج به پیرمرد گفت: مرا می شناسی؟ جواب داد: نه. گفت: من حجاج هستم،

پیرمرد گفت: فدایت شوم آیا شما مرا می شناسی؟

حجاج پاسخ داد: نه.

پیرمرد گفت: من فلان پسر فلان، دیوانه ی بنی عجل هستم، هر روز دوبار گرفتار جنون می شوم. حجاج از گفته ی او خندید و رفت.

روزی حجاج در منبر، خطابه ی خود را به درازا کشاند، شخصی شجاع و با اراده از بین مستمعین با صدای بلند گفت، موقع نماز فرا رسیده است سخن را کوتاه کن، نه وقت به احترام شما توقف می کند و نه خداوند عذرت را می پذیرد، این صراحت کلام، آن هم در حضور جمعیت، برای حجاج گران آمد، دستور داد آن مرد را زندانی کردند.

شهادت سعید بن جبیر

سعید بن جبیر از جهت عفت و زهد و عبادت و علم تفسیر معروف بود و نام او را «جهبذ العلماء» ممیز خوب و بد علماء

گذاشته اند. سعید پشت سر امام زین العابدین علیه السلام نماز می خواند، خالد بن ولید عسری او را گرفته پیش حجاج فرستاد، موقعی که حجاج او را دید گفت: تویی شقی بن کسیر. [۵۵].

سعید بن جبیر گفت:

مادرم از نام من اطلاعش بیشتر است.

حجاج گفت: درباره ی ابی بکر و عمر چه می گویی؟ در بهشتند، یا در جهنم؟

سعید گفت: اگر داخل بهشت یا جهنم شدی و اهلش را دیدی می فهمی.

[صفحه ۸۸]

حجاج گفت: درباره ی خلفاء چه می گویی؟

سعید بن جبیر گفت: من وکیل مدافع آنان نیستم.

حجاج گفت: کدام را بیشتر دوست می داری؟

سعید گفت: آن کسی که خدا را بیشتر راضی کرده باشد.

حجاج گفت: کدامیک خدا را بیشتر راضی کردند؟

سعید بن جبیر گفت: خدا دانایتر از من است، زیرا خدا مخفی و آشکار را می داند.

حجاج گفت: نمی خواهی مرا تصدیق کنی؟

سعید گفت: نمی خواهم تو را تکذیب کنم.

حجاج دستور داد او را بکشند.

سعید بن جبیر گفت:

«وجهت وجهی للذی فطر السموات و الأرض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین» [۵۶].

من متوجه خدائی شده ام که آسمان و زمین را خلق کرده است. و دین پاکیزه را اختیار کرده و مسلمان هستم. و از مشرکین نیستم.

حجاج دستور داد او را به طرف غیر قبله بکشند!

سعید گفت:

«أینما تولوا فثم وجه الله» [۵۷].

به هر طرف رو کنی خدا آنجاست.

حجاج دستور داد: او را به روی زمین انداخته سر از بدنش جدا کنند.

سعید بن جبیر گفت:

[صفحه ۸۹]

«منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری» [۵۸].

از خاک خلقتان کردیم، و به خاک برگشته، و باز از خاک بار دیگر بیرون می آئید.

در اینجا گردن سعید بن جبیر زده شد.

ابن اثیر می نویسد: موقعی که سر سعید روی زمین افتاد. سه مرتبه گفت: لا اله الا الله.

حجاج پس از کشتن سعید بن جبیر گرفتار مرض شد و در بستر افتاد و فریاد می زد و بی هوش می شد و هر وقت به هوش می آمد می گفت:

مالی و لسعید بن

جیبر؟

آخر من چرا سعید بن جبیر را کشتم؟

حجاج مدت چهل روز با این وضع دردناک به سر می برد تا به درک واصل شد.

شهادت قنبر

یک روز حجاج به مأمورین خود گفت: امروز می خواهم یکی از اصحاب علی را بکشم. گفتند: کسی بهتر از قنبر سراغ نداریم. حجاج او را احضار کرد و به او گفت: تویی قنبر؟ گفت: بلی.

حجاج گفت: از دین علی بیزاری بجو!

قنبر گفت: دین بهتری برای من بیاور تا دست از دین علی بردارم.

حجاج گفت: من تو را می کشم، هر طور که مایلی قبول کن.

قنبر گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به من فرمود: که تو را بدون جرم مانند گوسفندان ذبح می کنند. حجاج دستور داد او را ذبح کردند.

[صفحه ۹۰]

برخورد حره با حجاج

روزی «حره» دختر حلیمه ی سعیدیه وارد بر حجاج بن یوسف شد. حجاج بن یوسف به او گفت: تو حره دختر حلیمه ی سعیدیه هستی حره در پاسخ گفت: خوب تشخیص دادی ولی خوب تشخیص دادن از امتیازات افراد مؤمن است نه تو.

حجاج گفت: خدا تو را به اینجا آورد. می گویند تو علی را بر ابی بکر و عمر و عثمان برتری می دهی.

حره در پاسخ گفت: هر کس چنین نسبتی به من داده، دروغ گفته است چرا که من علی را بر دیگران هم فضیلت می دهم بر آدم، نوح، لوط، ابراهیم، و سلیمان و عیسی بن مریم.

حجاج گفت: وای بر تو، تو علاوه بر اینکه علی را برتر از صحابه می دانی بر هفت نفر از پیامبران مقدم می داری که اولوالعزم پیامبرانند. اگر تو دلیل این مطلب را نیاوری گردنت را می زنم.

حره گفت: من او را بر این پیامبران مقدم نمی شمارم، بلکه خداوند در قرآن او را برتر دانسته است. زیرا قرآن درباره ی آدم می فرماید:

و عصی آدم ربه فغوی [۵۹].

آدم سرپیچی کرد از فرمان خدا پس گمراه شد.

ولی قرآن مجید درباره ی

علی می فرماید:

و کان سعیکم مشکورا [۶۰].

کوشش شما مورد قبول ما می باشد.

حجاج گفت: احسن حره، اما به چه دلیل او را بر نوح و لوط مقدم می داری؟

حره گفت: خداوند او را برتر دانسته است. چنانچه درباره ی نوح و لوط می فرماید:

[صفحه ۹۱]

ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین. [۶۱].

خداوند مثل می زند برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و لوط را که در اختیار دو نفر بنده ی صالح ما بودند و خیانت کردند اما راه گریزی از کیفر خدا نداشتند گفتیم به آنها با جهنمی ها وارد آتش شوید.

اما علی بن ابیطالب پایگاهش زیر سدره المنتهی است و همسرش فاطمه دختر پیامبر اسلام بود که خدا از رضای او راضی و از خشمش، خشمگین می شد.

حجاج گفت: بسیار عالی، اما به چه سبب علی را بر پدر انبیاء ابراهیم خلیل مقدم می داری.

حره در جواب گفت: خداوند او را در این آیه مقدم دانسته است:

و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی [۶۲].

ابراهیم گفت: خدایا به من نشان بده که چگونه مرده را زنده می کنی؟ گفت مگر ایمان نداری؟ جواب داد: چرا، ولی می خواهم قلبم مطمئن شود.

اما مولای من امیرمؤمنان سخنی فرموده است که هیچیک از فرق مسلمین در آن سخن اختلاف ندارند، حضرت علی علیه السلام فرمود:

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا [۶۳].

اگر پرده ها برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود.

این سخن را کسی قبل از علی علیه السلام و بعد از او نگفته است.

حجاج گفت: احسن چگونه او

را برتر از موسی کلیم الله می دانی؟

حره گفت: خداوند درباره ی موسی می فرماید:

[صفحه ۹۲]

فخرج منها خائفا يترقب [۶۴].

از آنجا با ترس و نگرانی خارج شد.

ولی علی علیه السلام در رختخواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوابید بی آنکه ترس و بیمی داشته باشد تا خداوند این آیه را درباره اش نازل نمود:

و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله [۶۵].

و از مردم کسی هست که برای خاطر رضایت خداوند نفس خود را در معرض معامله با خداوند قرار می دهد.

حجاج گفت: احسن اما چگونه علی را بر داود و سلیمان فضیلت می دهی؟

حره گفت: خداوند به این دو آیه او را بر این دو فضیلت داده است:

يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله [۶۶].

ای داود، ما تو را جانشین خود در زمین قرار داده ایم پس در بین مردم به حق قضاوت و حکومت کن و از هوی و هوس متابعت نکن که از راه خدا منحرف خواهی گشت.

حجاج پرسید: قضاوت داود در چه موضوعی بود؟

حره گفت: دو نفر آمدند که یکی باغستانی از انگور داشت و دیگری گله ای از گوسفند، صاحب باغ مدعی بود که این مرد گوسفندانش را در باغ من رها کرده و انگورهای من را از بین برده است. این دو شکایت خود را نزد داود بردند.

داود در حل اختلاف آنها گفت: مقداری به صاحب باغ گوسفند بدهند، معادل زبانی که به باغ وارد شده است تا باغ به صورت اول برگردد.

ولی سلیمان پسر داود گفت: ای پدر اینگونه قضاوت نکن، آنها از منافع گوسفند از قبیل شیر و پشم آن

استفاده می کنند، لذا خداوند در این آیه می فرماید:

[صفحه ۹۳]

فهمناها سلیمان [۶۷].

ما حکم آن جریان را به سلیمان آموختیم.

ولی مولای ما علی علیه السلام فرمود:

از من سؤال کنید از بالای عرش و از زیر عرش سؤال کنید قبل از اینکه مرا از دست بدهید.

علی علیه السلام در روز فتح خبیر خدمت پیامبر رسید. پیغمبر نگاه به حاضرین نمود و فرمود:

از همه ی شما گرامی تر و داناتر و واردتر به فنون قضاوت علی است.

حجاج گفت: احسن، به چه دلیل او را بر سلیمان فضیلت می دهی؟

حره گفت:

خداوند در این آیه او را فضیلت داده است:

رب اغفر لی وهب لی ملکاً لا ینبغی لأحد من بعدی [۶۸].

خدایا به من حکومتی عنایت کن که در بعد از من آن حکومت به کسی نرسد.

ولی مولای ما امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

ای دنیا من تو را سه طلاقه کرده ام، مرا با تو حاجتی نیست.

در این موقع این آیه نازل شد:

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً [۶۹].

این خانه ی آخرت را قرار داده ایم برای کسانی که اراده برتری و فساد در زمین نداشته باشند.

حجاج گفت: احسن، اما به چه دلیل علی را از عیسی برتر می دانی؟

حره گفت: خداوند در این آیه به او برتری داده است.

اذ قال الله يا عيسى بن مريم انت قلت الناس اتخذوني و امي الهين

[صفحه ۹۴]

من دون الله قال سبحانهك ما يكون لى ان اقول ما ليس لى بحق ان كنت قلته فقد علمته تعلم ما فى نفسى و لا اعلم ما فى
نفسك انك انت علام الغيوب ما قلت لهم الا ما امرتنى به. [۷۰].

وقتى كه خداوند به عيسى فرمود: اى عيسى تو به مردم

گفتی که تو و مادرت را خدا بگیرند؟ گفت: تو منزهی تو، خدایا مرا نمی رسد چیزی که حق من نیست ادعا کنم، اگر گفته باشم تو می دانی، آنچه در دل دارم تو می دانی ولی من از آنچه تو در نظر داری خیر ندارم، تو دانای رازهائی، جز آنچه تو دستور داده ای من چیز دیگری نگفتم.

حضرت عیسی حکومت را به تأخیر انداخت تا روز قیامت اما حضرت امیر علیه السلام وقتی نصیریه [۷۱] ادعای خود را گفتند: حضرت علی علیه السلام آنها را کشت و به قیامت ارجاع نداد. این فضایل علی است که قابل مقایسه با فضایل دیگران نیست. حجاج گفت: احسن، خوب از عهده ی جواب برآمدی، چنانچه اگر چنین جوابی نمی دادی، تو را می کشتم. آنگاه حجاج به حره جایزه ای داد و با احترام او را به منزل خود برگرداند. [۷۲].

نظر امام باقر درباره ی حجاج

امام باقر علیه السلام درباره ی حجاج می فرماید: آنگاه که حجاج به قدرت رسید او شیعیان را به بدترین وضع ممکن قتل عام می کرد و به هر تهمت و گمانی آنها را دستگیر می ساخت و فشار در زمان او به حدی رسید که مردم حاضر بودند به آنان زندیق و یا کافر گفته شود، اما شیعه ی علی علیه السلام نامیده نشوند. [۷۳].

[صفحه ۹۵]

قیام عبدالرحمن بن اشعث

عبدالرحمن بن اشعث بن قیس به فرماندهی یک سپاه عظیم از مردم عراق برگزیده شد، تا در سیستان به فتوحات پردازد. عبدالرحمن و خاندانش میانه ی خوبی با اهل بیت نداشته و به تعبیر امام صادق علیه السلام؛ «اشعث» شریک قتل حضرت امیر علیه السلام، دخترش «جعده» قاتل امام مجتبی علیه السلام و فرزندش «محمد» شرکت قتل امام حسین علیه السلام بود. [۷۴].

خود عبدالرحمن نیز زمانی مأمور جمع آوری صدقات مدینه از سوی حکومت عبدالله بن زبیر بود. سپاه او در سال ۸۰ عازم سیستان گردید و پس از کسب پیروزیهایی تصمیم گرفت تا سعد عملیات را متوقف کند او این مسأله را با «حجاج» در میان نهاد اما حجاج با پیشنهاد او مخالفت کرد. و همین مسأله بهانه ای برای مخالفت با حجاج و نظام اموی شد.

سپاه عراق به جای فتوحات به صورت یک لشکر شورشی عازم عراق گردید. عبدالرحمن جمعیت را دعوت به کتاب خدا - سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلع ائمه گمراه و

[صفحه ۹۶]

نیز جهاد با بی دینان کرد. [۷۵] سپاه او در «ذی حجه» سال ۸۱ وارد بصره شد، تمامی مردم بصره که از سختگیریهای حجاج به تنگ آمده بودند اعم از قراء و حافظان قرآن و پیران شهر، همه عبدالملک را

از خلافت خلع کردند در کوفه نیز همه ی مردم به او ملحق شدند. [۷۶].

عبدالملک که از این حرکت در هراس فراوانی افتاده بود پیشنهاد کرد که حاضر است حجاج را عزل کند - و آنها آرامش را حفظ کنند اما عبدالرحمن و یارانش که احساس پیروزی کرده بودند حاضر به پذیرش وعده های او نشدند.

سوژه هایی که آنها در تبلیغاتشان علیه بنی امیه مورد بهره برداری قرار می دادند ستمگری بنی امیه و از بین بردن ضعفها و محو نماز بود.

قیام عبدالرحمن تا سال ۸۳ به طول انجامید. و عاقبت با شکست روبرو شد و سرانجام به سیستان بازگشت و در راه خراسان بسیاری از یارانش از او جدا شدند. او خود به هرات رفته پس از آن در پناه یکی از شاهان آن دیار قرار گرفت. در سال ۸۵ هنگامی که معاهده ای بین حجاج و ربیع شاه آن منطقه امضاء گردید سر عبدالرحمن برای حجاج فرستاده شد.

عبدالملک در آخر حیات آرزو می کرد که ای کاش از ابتدا تا انتهای عمر یک حمال بود و بس.

ولید بن عبدالملک به حکومت می رسد

عبدالملک در سال «۸۶» به هلاکت رسید. پس از او فرزندش «ولید بن عبدالملک» به خلافت رسید که ادامه ی همین حکومت به همراهی همان حجاج است.

«فتوحات» از مهمترین کارهای دوران ولید بود. مهمترین این حملات، حملاتی

[صفحه ۹۷]

است که از یک طرف به قسطنطنیه و از طرف دیگر به اندلس صورت گرفت.

مسلمین از همان روزگار نخستین اسلام به منظور از میان بردن نصرانیت در کانون خود، فتح قسطنطنیه را جزو برنامه خود می دانستند.

یکبار در اواخر سال «۳۲» مسلمانها، از ناحیه ی خشکی به سوی قسطنطنیه پیش رفته و آسیای صغیر را پیموده تا

به کرانه ی «بسفر» رسیدند. ولی بر اثر رسیدن زیانهایی نتوانستند به قسطنطنیه برسند و از همانجا برگشتند.

و در سال «۴۴» کشتیهای جنگی عرب به رهبری «بسر بن ارطاه» با حکومت قسطنطنیه جنگید و در سال «۵۲» یزید آنجا را محاصره کرد و پس از آن حداقل چهار بار قسطنطنیه توسط مسلمانها محاصره شد ولی فتح نگردید. تنها در سال «۸۵۷» ترکان عثمانی این شهر را فتح کردند و آن را مرکز امپراطوری عظیم خود قرار دادند.

با اینکه در زمان یزید فتوحات در برخی مناطق آغاز گردیده بود اما می توان گفت که در دهه ی شصت هجری و حتی تا سال ۷۳ که سقوط ابن زبیر در آن سال بود، فتوحات متوقف شده بود. با آغاز حکومت عبدالملک پس از محو ابن زبیر، فتوحات را دنبال کردند.

فتوحات برنامه ی کار

مجموعاً فتوحات را می توان در چند منطقه دانست یکی در شرق که خود در دو ناحیه ماوراءالنهر و سیستان بود و دیگر در غرب کشور که یک قسمت آن در شمال افریقا بود و قسمت دیگر در مناطق شمالی عراق و سوریه که بنام ارمنیه نامیده می شده است.

در آن زمان خراسان تحت سلطه ی ساسانیان بود اما هر چه به طرف شرق می رفت از قدرت ساسانیان کاسته شده و قدرت شاهان محلی فزونی می گرفت. جمعیتی که در آن دیار ساکن بودند به عنوان «ترکها» شناخته می شدند.

[صفحه ۹۸]

حمله ی مسلمین به ماوراءالنهر از زمان معاویه آغاز شده و زیاد که در اوایل دهه ی پنجاه هجری حاکم عراق بود این کار را شروع کرد و برای استحکام بیشتر فتوحات در سال «۵۱» پنجاه هزار خانواده از اعراب ساکن در بصره و کوفه را همراه

با خانواده هایشان راهی خراسان کرد.

در طول حکومت عبدالله زبیر، عبدالله بن خازم بر آن منطقه تسلط داشت، زمانی که عبدالملک «ابن زبیر» را از بین برد، از او خواست تا سلطه ی او را پذیرفته و حاکم آن دیار باقی بماند اما عبدالله خازم نپذیرفت، در نتیجه عبدالملک به سراغ «بکیر بن وشاح» که از عمال عبدالله بن خازم در مرو بود رفت. او دعوت عبدالملک را پذیرفته و در جنگی که بین او و عبدالله بن خازم در گرفت، ابن خازم کشته شد و بدین ترتیب عبدالملک بر آن دیار نیز تسلط یافت. پس از کشته شدن ابن خازم، سرپرستی خراسان و سیستان نیز به حجاج واگذار گردید و او «مهلّب بن ابی صفره» را به حکومت خراسان منصوب کرد این نصب در سال «۷۸» بوده است. مدتی قریب به «۹» سال آل مهلب بر خراسان حکمروایی کردند تا اینکه حجاج به علت کینه ای که نسبت به آل مهلب پیدا کرد آنها را بر کنار ساخت و جای آنها را به «قتیبه بن مسلم» داد. در سال «۸۶» قتیبه وارد خراسان شد. در همین سال عبدالملک به درک واصل شد و ولید جای او را گرفت در این دوره اکثر فتوحات مهم صورت گرفت. فتوحات «قتیبه» قریب به «۱۰» سال به طول انجامید. مسلمین در سال «۹۴» از کنار دریای عمان به سمت هند پیش رفته و بخشی از آن دیار را تحت تسلط خود در آوردند.

فتوحات قتیبه در محور شرق تا نزدیکی چین رسید این جنگها در آخرین سالهای حیات قتیبه یعنی سال «۹۴» و «۹۵» بود -
زمانی که او خبر هلاکت حجاج را

شنید، غمگین شده و کار فتوحات را رها کرد و به مرو بازگشت.

فتح مصر مدخل فتوحات مسلمین در افریقا و پس از آن نفوذ به اسپانیا بود. در زمان عمر در سال ۲۱ مصر گشوده شد. در زمان معاویه «عقبه بن نافع» فتوحات در

[صفحه ۹۹]

این منطقه را از سر گرفته و شهر قیروان را در سال «۵۰» ایجاد کرد تا پایگاهی بر فتوحات بیشتر توسط اعراب باشد. عقبه بن نافع در سال «۶۴» طی کمینی در میان بربرها کشته شد.

در سال «۷۶» بار دیگر فتوحات در افریقا آغاز گشت. در همین سال «حسن بن نعمان» فتوحات خویش را با فتح «قرطاجنه» آغاز کرده و پس از آن به سمت مغرب پیش رفت.

در ادامه ی فتوحات حسن بن نعمان «موسی بن نصیر» در سال «۸۶» بار دیگر فتوحات را در منطقه افریقا آغاز کرد از فرماندهان معروف سپاه موسی بن نصیر «طارق بن زیاد» بود. طارق در سایه ی فرماندهی خود در سال «۹۳» پا به اندلس (اسپانیا) نهاد.

سلیمان به حکومت می رسد

با به درک رسیدن «ولید» در سال ۹۶ و روی کار آمدن سلیمان، موسی بن نصیر به دمشق بازگشته و پاگیر اعمال خود گشته، مورد غضب دستگاه اموی قرار گرفت. از مناطق دیگری که فتوحات تا اواخر قرن اول شدت یافت ارمنستان بود که شمال عراق تا شمال شرق ترکیه را ارمنیه می نامیدند.

موسی بن نصیر شهرهای مغرب را فتح کرد. اندلس، اسپانیا و پرتقال کنونی به دست موسی فتح گردید. سلیمان او را به جهت اینکه در آمد جنگی را نگهداری نکرده تا سلیمان خلیفه گردد و زودتر به دست ولید داده است به قتل رسانید.

مدت حکومت ولید از سال

۸۶ تا ۹۶ بود. بعد از او سلیمان بن عبدالملک به قدرت رسید که از جمادی الثانی سال ۹۶ تا صفر سال ۹۹ حکومت کرد. او پس از خود عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی منصوب کرد.

از جمله کارهایی که «سلیمان» انجام داد تعقیب و تعذیب دوستان و خویشان حجاج بود. علت این برخورد عناد و درگیری بود که قبل از آن در زمان ولایتعهدی

[صفحه ۱۰۰]

سلیمان، بین حجاج و او پیش آمده بود.

حجاج تا سال ۹۵ زنده بود و در این سال به هلاکت رسید. در این هنگام که حجاج به درک واصل شده بود و کارهایی را که می بایستی انجام دهد انجام داده بود و دل مردم از کارهای او خون شده بود سلیمان از او بد می گفت و کارگزاران حجاج را تعقیب می کرد تا بلکه فشار روحی ملت بر خود کاسته گردد و در بین مردم محبوبیتی پیدا نماید.

[صفحه ۱۰۱]

زهری در خدمت ظالمان

مرحوم محدث قمی در سفینه درباره ی محمد بن مسلم زهری می گوید:

«و اختلفت کلمات علمائنا فی مدحه و قدحه» سپس قسمتی از سخنان بزرگان را درباره ی او نقل می کند.

امام سجاد علیه السلام به عنوان موعظه نامه ای به زهری نوشته که در کتب احادیث آمده است. از آن برمی آید که او در مسیر زندگی به انحراف گراییده، خدمت طاغوتیان را در حکومت بنی امیه پذیرا شده، و خویشتن را وسیله ی پیشبرد مقاصد نامشروع آنان ساخته است.

از جمله حکام ظالم آن زمان عبدالملک مروان بود او به قدری در گناه تجری یافته و بی پروا به نارواییها دست می زد که در تاریخ آمده است: ام درء روزی به وی گفت: شنیده ام بعد از آن همه عبادتها، اکنون شراب

می نوشی، عبدالملک قسم یاد کرد که علاوه بر شراب، خون مردم را نیز می خورد. جرأت و جسارت این عنصر ستمگر در زمینه ی دین خدا به جایی رسید که صریحا در منبر گفت:

لا یامرني احد بتقوى الله الا ضربت عتقه.

کسی مرا به تقوی امر نمی کند مگر آنکه گردنش را می زنم.

[صفحه ۱۰۲]

زهري بر اثر ارتباط با چنین حاکم ظالمی دچار انحراف فکری گردید و در مواقعی کم و بیش از معلومات و اطلاعات دینی خود به نفع طاغوت سوء استفاده می نمود. صراط مستقیم الهی را ترک گفت و مردم با ایمان را ناراحت و خشمگین ساخت.

آری «محمد بن مسلم بن شهاب زهري» کاملا در خدمت بنی امیه قرار گرفته بود. بیشتر سر و کار او با هشام بن عبدالملک بود، هشام در مقابل این خدمت زهري، قروض او را پرداخت [۷۷] و فرزندانش را برای تأدیب نزد او فرستاد، قبل از او نیز برادرانش و همچنین عبدالملک به او کمک مالی کرده بودند.

زهري به گونه ای در خدمت امویان قرار گرفت که امویان از زهري تمجید فراوانی کردند و ابن تیمیه گفت: «زهري هفتاد سال اسلام را حفظ کرد» و البته روشن بود که این اسلام همان اسلام بنی امیه بود.

نامه ی امام سجاد به زهري

امام سجاد علیه السلام در نامه ای به زهري به او هشدار داده و او را نصیحت و به او اتمام حجت نموده است.

امام سجاد علیه السلام در نامه ی خود به زهري می فرماید:

ای زهري، تو امروز در وضعی هستی، که هر کس تو را بدان حال ببیند باید برای طلب رحمت کند. ای زهري! بدان که بار نعمت خدا بر دوش تو سنگین شده است و آن به واسطه ی نعمتهایی

است که خداوند به تو داده است. خداوند به تو جسمی سالم و عمری دراز داده است. و از نظر حجت و دلیل، خداوند حجتش را بر تو تمام کرده است. چرا که تو قرآن را می دانی و فقه را خوانده ای و سنت پیغمبرش را به تو فهمانده است و بدان که خداوند بر تو در برابر نعمتی که به تو

[صفحه ۱۰۳]

داده و هر حجتی که در برابرت نهاده، وظیفه ای مقرر داشته است و منظور خداوند از دادن این نعمتها این است که شکر تو را آزمایش کند و...

بنگر فردای قیامت که در برابر خداوند قرار بگیری چگونه آدمی خواهی بود. آن روز که خداوند از تو بپرسد نعمتهای مرا چگونه رعایت کردی و درباره ی حجتهای من چگونه قضاوت کردی. گمان نکن که خداوند از تو عذری را بپذیرد هیئات هیئات چنین نیست. خداوند در قرآن خود، علماء را مسئول دانسته و فرموده است:

«لتبیننه للناس ولا تکتُمونه» [۷۸].

باید آن را برای مردم بیان کنید و نهان و پنهان نگه ندارید.

ای زهری! بدان که کمترین پنهان و کتمان کردن حق و کاری که کوچک به نظرت آمده است این است که به وسیله ی نزدیکی خودت به ظالم، ظالم را آرامش دادی و راه گمراهی را برای او هموار کردی، می ترسم که فردای قیامت به همراه خائنان و ظالمان گرفتار باشی و...

تو دوست داری کسی را که با خداوند در حال جنگ است، دعوت کردند و تو را قطبی ساختند برای چرخاندن ستم و ظلم خود و تو را پلی قرار دادند تا از آن عبور کنند. و تو را نردبان گمراهی خود نمودند.

به وسیله ی تو

مردم را درباره ی «علماء آل محمد» به شک انداختند و به وسیله ی تو دل جهال را برای خود صید کردند، وزیران مهم آنها و نیرومندترین افراد سیاسی حکومت، به اندازه ی تو نتوانستند فساد و انحراف آنها را پنهان دارند. و هیچ کس به اندازه ی تو دل خاصه و عموم مردم را به سوی آنها متمایل نکرد. چه بسیار کم به تو مزد دادند در برابر آنچه از تو گرفتند و... ای زهری! می ترسم که تو از آنان باشی که خداوند در قرآن درباره ی آنها فرموده است:

«فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الأذنی و

[صفحه ۱۰۴]

يقولون سیغفرلنا» [۷۹].

بعد از آنها جانشینانی ماندند که کتاب را به ارث بردند و به دنبال کارهای پست این دنیا رفتند و می گویند به زودی برای ما آمرزش می رسد.

و... اگر دنیا این اندازه به دل تو جا کرده در حالی که سالمند و پیرمردی و دانشمندی و دم مرگ هستی!! پس جوان نارس که علمش نادانی و آیش ناتوان و خردش نپخته است چه کند؟ انا لله و انا الیه راجعون به چه کسی باید اعتماد کرد؟ و نزد چه کسی شکایت کنیم؟ ما شکایت و درد خود را به درگاه خداوند می بریم.

ای زهری!... تو را چه شده است که از خواب غفلت بیدار نمی شوی و از اشتباهات توبه نمی کنی؟ و به خدا بگویی، ای خدا من در تمام عمرم یکجا هم نشد که برای دین تو قیام کنم، دین خدا را زنده دارم یا باطلی را محو سازم... و می ترسم که تو چنان باشی که خداوند در قرآن خود فرموده:

أضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا [۸۰].

نماز

را ضایع کردند و به دنبال شهوت خود رفتند و به زودی به جهنم خواهند رسید (غی چاهی در جهنم است)

ای زهری! خداوند قرآن را به تو امانت سپرد و تو آن را ضایع و تباه ساختی.

وظائف علمای درباری

از حفاظ و علمای مشهوری که در خدمت بنی امیه بودند باید از «شعبی» نام برد. او در قیام عبدالرحمن شرکت کرد اما بعد از آن با در اختیار نهادن کامل خود به حجاج بخشیده شد و بقیه عمر را در کنار او و عبدالملک بسر برد.

«عبدالله بن عمر» نیز که تا زمان حجاج زنده بود کم و بیش مورد تأیید بود

[صفحه ۱۰۵]

بخصوص که عبدالملک به حجاج نوشته بود تا از او اطاعت کند. [۸۱].

خدمتی که از دست این افراد بر می آمد جعل احادیثی بود که در مذمت دشمنان امویان و در نقل کرامت برای وابستگان به این خاندان می توانست مفید باشد روایت احادیثی در وجوب اطاعت از خلفاء بنی امیه در هر شرایطی بود.

بسیاری از آنها نزد خلفا شهادت می دادند که آنها به خاطر خلیفه بودن نزد خداوند محاکمه نخواهند شد.

زمانی که نزد یزید بن عبدالملک چهل نفر از همین شیوخ شهادت دادند که:

«ما علی الخلفاء حساب و لا کتاب» [۸۲].

برای خلفاء حساب و کتابی در کار نیست و اجازه دارند هر کاری که می خواهند انجام دهند.

از وظایف عمده ی این گونه علماء تحکیم موقعیت اعراب بر ایرانیان و ساختن احادیثی در این باب در برتری عربها بر عجمها بود.

همچنین نقل احادیثی بر ضد اهل بیت عصمت و طهارت و تکذیب احادیث ائمه ی معصومین علیهم السلام و معرفی ایشان به عنوان جاعلان حدیث در دستور کار عالمان دربار اموی

بود.

محمد بن شینه می گوید: در مسجد مدینه بودم که زهری و عروه بن زبیر نشسته بودند و حضرت علی علیه السلام را نکوهش می کردند. این خبر به حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید. آن حضرت به مسجد آمدند تا به نزد آنها رسید و فرمود:

ای عروه! پدرم (یعنی رسول الله) و پدرت داوری به نزد خدا بردند و خدا به سود پدرم و به زیان پدرت حکم کرد. اما تو ای زهری، اگر من و تو در مکه بودیم کوره ی آهنگری پدرت را به تو نشان می دادم. [۸۳].

عمران بن ابی کثیر گوید: به شام رفتم، در آنجا قبیصه بن دؤیب را دیدم که مردی

[صفحه ۱۰۶]

از عراقیان را با خود به نزد عبدالملک مروان برد و برای او حدیثی به این صورت بیان نمود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «خلیفه را نباید قسم داد.»

عبدالملک از این سخن شادمان شد و به او جامه و دینار داد. آنگاه چون به مدینه برگشتم سعید بن مسیب را در مسجد رسول الله دیدم و ماجرا را به او گفتم. «سعید» دستها را بر هم زد و گفت:

خدا قبیصه را بکشد، چگونه دین خود را به دنیای فانی می فروشد؟ به خدا قسم هیچ زن خانه نشینی نیست مگر اینکه این گفته ی عمرو بن سالم را به یاد دارد که به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«اللهم انی ناشد محمدا»

بار خدایا من محمد را قسم می دهم.

آیا پیامبر خدا را می توان سوگند داد و خلیفه را نمی توان سوگند داد؟

علما و فقهای که با اهل بیت عصمت و طهارت دشمن بودند کم نبودند

حتی در زمان خود حضرت امیر علیه السلام دشمنان حضرت از این قماش کم نبودند، چه بسیار فقهایی که با حضرت امیر علیه السلام دشمن بودند و آن حضرت را ترک کردند و از اطاعت آن حضرت خارج گشتند.

«ابو برده» پسر ابوموسی اشعری است. پسر و پدر هر دو از یک قماش هستند. ابو موسی اشعری که در طول حکومت حضرت امیر علیه السلام مشغول اشکال تراشی و اخلال در امر حکومت امیر علیه السلام بود پسرش هم همینطور بوده است. موقعی که «زیاد» حجر بن عدی را دستگیر نمود «ابو برده» گفت: شهادت می دهم که حجر بن عدی به خدا کافر بود همچون کفر علی بن ابیطالب.

همچنین «ابو برده» به العادیه جهنی قاتل عمار بن یاسر گفت: تو عمار را کشته ای؟

جهنی گفت: آری.

ابو برده گفت: دستت را باز کن، چون دستش را باز کرد، دستش را بوسید و گفت:

[صفحه ۱۰۷]

آتش دوزخ هرگز این دست را نسوزاند. [۸۴].

«عمر بن ثابت» یکی از به اصطلاح علمای زمان حضرتش و بعد از او بود که آخرت خود را به دنیای کم بها فروخته بود. عمر بن ثابت در زمان معاویه از شام سوار می شد و به اطراف شام می رفت. چون به روستایی یا شهری می رسید مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم: علی بن ابی طالب مردی منافق است، در شب عقبه می خواست به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آسیب برساند؟ پس لعنتش کنید و همینطور از این شهر به آن شهر می رفت. [۸۵].

زمانی که مکه در دست عبدالله بن زبیر بود، مشکل مراسم حج برای اهل شام مطرح گردید. یعقوبی می نویسد: عبدالملک اهل شام را از

رفتن به حج منع کرد. زیرا ابن زبیر آنها را وادار می کرد تا با او به عنوان خلیفه ی مسلمین بیعت کنند، وقتی عبدالملک مورد اعتراض قرار گرفت به مردم گفت: که ابن شهاب زهری برای شما از پیامبرتان روایت می کند که:

«مسجد بیت المقدس همانند مسجدالحرام است و مسجد بیت المقدس می تواند جای مسجد الحرام را بگیرد.»

آنگاه عبدالملک گفت: حال نگاه کنید این صخره است که روایت کرده اند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حین معراج قدمهایش را بر روی آن نهاد این به جای کعبه است، آنگاه عبدالملک بر آن قبه ای بنا کرده و پرده های دیباچ به آن آویزان نمود و مردم را مجبور کرد تا همانگونه که کعبه را طواف می کنند. بر آن نیز طواف کنند. این مراسم در دوران بنی امیه برپا بود.

[صفحه ۱۰۸]

عیاشی و تجمل پرستی بنی امیه

تجمل پرستی و مُید پرستی در دوران تمام حاکمان بنی امیه رواج داشت. ولید بن یزید به قدری گردن بند جواهر تهیه کرده بود که هر روز یک نوع و یک مدل مخصوص آن را به گردن می انداخت و آنقدر در خرید جواهرات عشق می ورزید که از هیچ قیمتی باک نداشت به طوری که بر اثر خرید او بهای جواهرات در بازارهای آن روز به طور بی سابقه ای بالا رفت.

خلفای بنی امیه پارچه های حریر گلداز و پر نقش و نگار را می پسندیدند و «هشام بن عبدالملک» بیشتر از دیگران به این نوع پارچه ها علاقمند بود. از این رو لباسهای فراوانی برای خود تهیه کرده بود. چنانکه می گویند ۱۲ هزار لباس حریر و پر نقش و نگار و ۱۰ هزار بند زیر جامه ی حریر در صندوق

خانه مخصوص وی بود و هر گاه به سفر حج می رفت ۷۰۰ شتر مخصوص حمل صندوق خانه و جامه دانه‌های او بود. [۸۶].

یکی از موارد اسراف و اتراف هول انگیز خلفا و رجال آن روز وضع افسانه ای آشپزخانه ها و تفنن در خوراک آنان می باشد. به طوری که همیشه دلالان و مأموران

[صفحه ۱۰۹]

از نقاط دوردست با مخارج هنگفت و با زحمات فراوان انواع و اقسام میوه ها و شکارها و سبزی های گوناگون را تهیه کرده و به وسیله ی پست به مرکز خلافت ارسال می داشتند.

خلفای بنی امیه در سفره ی خود از انواع و اقسام غذاهای گرانبه‌ای استفاده می کردند به طوری که آشپزخانه ی خلفا به صورت یک سازمان بزرگ در جنب سازمانهای اداره ی مملکت در آمده بود. آشپزخانه ی خلفا از قسمتهای مختلف تشکیل می شد که برای هر قسمت رییس و مأمورینی استخدام شده بودند.

پرخوری در میان خلفا و رجال آن روز رواج داشت. زیرا قهرا با این همه دقت در امر خوراک و لذیذ بودن آن، اشتهای بیشتری پیدا می کردند. افرادی که از همه بیشتر به پرخوری مشهور بودند عبارت بودند از: معاویه بن ابی سفیان، عبیدالله بن زیاد، حجاج بن یوسف، سلیمان بن عبدالملک که بیش از حد معمول غذا می خوردند.

حکومت یزید بن عبدالملک چگونه بود؟

یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ درگذشت و او را خلیفه هرزه می خواندند. یزید بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد. او همانند همنام خودش یزید بن معاویه همواره در خوشگذرانی و جنایت و مستی بود، یزید جد مادری او بود. او عاشق تفریح و آوازه خوانی بود و از میان زنان حرمسرا به دو کنیزک یکی سلامه و دیگری حبابه توجه داشت و تمام اوقات خود

را با آنان می گذرانید. روزی حبابه این شعر را برای وی خواند.

«میان استخوان های سینه و گلو آتش عشق چنان افروخته شده که با هیچ چیز آرام نمی گیرد و خنک نمی شود».

یزید از شنیدن این شعر چنان به هیجان آمد که فریاد کنان به خیال پرواز افتاد، حبابه گفت: پرواز نکن، ما به تو کار داریم ای امیر مؤمنان. یزید گفت: نه، نه به خدا سوگند الآن پرواز می کنم، حبابه گفت: مملکت را به دست که می سپاری؟

[صفحه ۱۱۰]

«یزید دست حبابه را بوسید و گفت: ملت اسلام و مملکت اسلام را به تو تفویض می کنم».

روزی یزید با حبابه برای گردش به اطراف رود اردن حرکت کرد و همینکه در بزم باده گساری نشستند و هر دو از باده ی ناب سرمست شدند یزید از روی مستی حبه انگوری به طرف حبابه پرتاب کرد، دانه انگور در گلوی حبابه ماند و او را خفه کرد. یزید سه روز تمام لاشه حبابه را بغل گرفته و می بوسید و گریه می کرد. سرانجام به اصرار، آن جسد گندیده را پس از سه روز از یزید جدا کرده به خاک سپردند. یزید با اندوه بسیار به کاخ خود بازگشت و شبی صدای کنیزکی را شنید که به مناسبت مرگ حبابه این شعر را خواند:

«چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می بینم».

یزید که این بیت را شنید بی اختیار شد و به قدری گریست که از حال رفت و در راه معشوقه ای که در نتیجه ی شوخی او جان داده بود، خود نیز جان سپرد.

یزید فقط هفت روز به حال دیوانگی پس از مرگ معشوقه اش زنده بود و برادرش مسلمه در آن

یک هفته خلیفه را از نظر مردم پنهان می کرد تا مبادا از جنون عاشقانه ی وی در فراق معشوقه آگاه شوند. [۸۷].

عمر بن عبدالعزیز چگونه آدمی بود؟

عبدالله بن عطا تمیمی می گوید: من در خدمت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد بودم در این هنگام عمر بن عبد العزیز از جلو ما رد شد، عمر کفشی پوشیده بود که بندش از نقره بود و بسیار خوش قیافه بود عمر در آن موقع جوان بود. حضرت زین العابدین علیه السلام به او نگاهی کرد و فرمود: عبدالله عطا! می بینی این سرکش اسرافگر را، او قبل از مرگش به حکومت خواهد رسید. گفتم: همین فاسق؟ حضرت

[صفحه ۱۱۱]

فرمود: آری، ولی مدت زیادی زندگی نخواهد کرد، وقتی از دنیا رفت فرشتگان آسمان او را لعنت می کنند ولی اهل زمین برای او طلب مغفرت می نمایند. [۸۸].

ولید بن یزید و جنایاتش

کفر و الحاد در تمام اعمال و رفتار ولید بن یزید دیده می شود. گفته اند به فرمان وی پیکر زید را پس از چهار سال از چوبه ی دار فرود آوردند و سوزاندند.

ولید بن یزید روزی از مصحف شریف فال می گرفت، این آیه آمد.

و خاب کل جبار عنید [۸۹].

و نومید شد هر سرکش حق ناپذیر.

پس مصحف را هدف تیر قرار داد و تیری انداخت تا قرآن پاره پاره شد و آن را مخاطب قرار داد و گفت:

اتوعد کل جبار عنید

فها انا ذلک جبار عنید

اذا لاقیت ربک یوم حشر

فقل لله مزقنی الولید

آیا هر سرکش حق ناپذیر را بیم می دهی، پس آن منم، سرکش حق ناپذیر، چون پروردگارت را روز محشر ملاقات کردی، به خدا بگو ولید مرا پاره کرد.

یک روز دیگر ولید شراب می خورد جرعه ای بر مصحف ریخت و این ابیات را سرود.

اتوعدنی الحساب و لست ادری

احق ما تقول من الحساب

فقل لله یمنعنی طعامی

و قل لله: یمنعنی شرابی

تلعب بالبریه هاشمی

بلا و حی أتاه و لا کتاب

آیا

مرا به حساب بیم می دهی و نمی دانم آیا آنچه تو از حساب می گویی حق است. پس به خدا بگو: طعام مرا باز دارد و به خدا بگو: شراب مرا باز دارد.

[صفحه ۱۱۲]

هاشمی مردم را بازی داد. بدون وحیی که او را آمده باشد و بدون کتابی. [۹۰].

ولید در حوض مشروب شنا می کرد و می گفت: من از مشروب خوردن با لیوان و بطری سیر نمی شوم. برایم حوض شراب بگذارید.

یکی دیگر از اعمال ننگین او این بود که شبی در اثر کثرت شرابخواری با کنیزی همخوابه شده بود و سحرگهان که موقع نماز جماعت بود که عمامه ی خود را بر سر کنیز نهاد و عبایش را به دوش او انداخت و دستور داد که صورت خود را بپوشاند و به جای او به محراب رفته و نماز جماعت بخواند.

کنیز آلوده با همان حالت مستی و جنابت اطاعت امر نمود و به مسجد رفت و برای آن مردم بدبخت نماز خواند و چون هوا تاریک بود کسی متوجه قضیه نشد، ولی پس از قتل ولید این راز آشکار شد.

در تاریخ الخمیس است که «او برای این امت از فرعون برای قومش سخت تر بود».

سید مرتضی در امالی گفته است:

ولید مشهور به الحاد و متظاهر به عناد بود، در کنار گذاشتن و به یک سو نهادن دین از احدی نمی هراسید و از کسی ترسی نداشت. بر این اندیشه بود تا بر بالای بیت الله الحرام قبه ای بنا نهاد و در آنجا شراب بیاشامد و بر طواف مردم مسلط باشد.

بنای مجوسی را بالای کعبه فرستاد که به اندازه گیری مواضع ارکان قبه پردازد که هنوز شب نشده بود خبر قتل ولید

ولید در جمادی الآخر سال ۱۲۶ به سزای اعمالش رسید و او را کشتند. [۹۱].

[صفحه ۱۱۳]

دربار بنی امیه محل تجمع بردگان زیبا

یکی از ارقام بزرگ سوء استفاده های خلفا و فرمانروایان فاسد و خیانتکار از بیت المال مسلمانان خرید و تهیه ی کنیزان و غلامان فراوان بوده است که غالبا آنها را برای مقاصد شوم شهوانی و حیوانی خود فراهم می کردند.

در آغاز پیدایش اسلام، یکی از سرمایه های مهم سرمایه داران و فتودال ها، بردگان بودند و از این راه سودهای کلانی نصیب آدم فروشان قدرتمند می گشت.

اسلام در آغاز ظهور خود که با ضعف عده و عُیده مواجه بود؛ اگر بنا می شد تحریم معاملات بردگان را دفعتا اعلام دارد، باعث می شد سرمایه داران برای دفاع از منافع خود عکس العمل شدیدی نشان داده و با تمام نیرو و امکانات خود برای درهم کوبیدن اسلام جوان بکوشند.

از این رو اسلام از یک تاکتیک مخصوص برای آزادی بردگان استفاده کرد که در کتب مربوطه محفوظ است. و باید گفت اسلام ذاتا با مسأله بردگی مخالف است منتها در اجرای قانون تحریم و الغاء آن خشونت بکار نبرده است.

همیشه سیل کنیزان و غلامان مطلوب به دربار خلفا سرازیر بود و می توان گفت: بزرگترین اجتماع بردگان را می بایست در دربار خلفا و اشراف جستجو کرد نه در بازار برده فروشان.

خلفای عیاش و ستمگر برای تکمیل مجالس بزم و سرور و ارضاء تمایلات نفسانی خود کنیزکان ماه روی خوش پیکر را به هر قیمتی که بود خریداری می کردند و بازرگانان برده فروش هم فرصت را غنیمت شمرده و از این راه سودهای کلانی به دست می آوردند.

سعید برادر «سلیمان بن عبدالملک» کنیزک زیباروی را بنام «زلفا» به یک میلیون درهم

خریداری کرد.

یزید بن عبدالملک خلیفه ی اموی «سلامه» کنیزک آوازه خان را به مبلغ ۲۰ هزار دینار خریداری کرده بود.

[صفحه ۱۱۴]

اولین خلیفه ای که خواجه ای در حرمسرای خود نگاه داشت. یزید بن معاویه بود و خواجه ای بنام فتح خدمتگزار مخصوص او در حرمسرا بود.

ستاد فقهاء درباری

در آن زمان که فرمانروایان و حاکمان ستمگر بنی امیه در خوشگذرانی و ولخرجی در بیت المال مسلمانان می پرداختند اکثر توده ی مردم در فقر و فاقه و فشار اقتصادی بسر می بردند.

توده ی مردم دل مرده و ناتوان در برابر کارهای نامطلوب و ستمگری های حاکمان و فرمانروایان عکس العملی نداشتند و همواره آلت دست آنها بودند و در جهت منافع ظالمان زندگی می کردند و هیچ از افکار مترقی قرآن و اهل بیت علیهم السلام اطلاعی نداشتند.

البته برای تخدیر افکار آنها عوامل گوناگونی بکار رفته بود که از همه مهمتر خیانت دانشمندان خودفروخته بود که فروغ آگاهی و حرکت را در آنها خاموش کرده بودند.

خلفا با عنوان مقدس «جانشین پیغمبر» برای خود یک مقام بلند روحانی و معنوی کاذب ایجاد کرده بودند و بدینوسیله شدیداً مردم را فریب می دادند. و بدان وسیله در زیر چتر پیشوایی و جانشینی پیامبر و رهبری، آنچه منکرات و قوانین ضد اسلامی بود به اجرا در می آوردند. و ستاد فقها و علمای درباری هم روی تمام جنایات آنها برچسب شرعی و قانونی می زدند و ملت هم در یک حالت بهت و سرگردانی گمان می کردند آنچه صورت می گیرد شرعی و به صلاح امت است.

[صفحه ۱۱۵]

برخورد امام سجاد با انحراف ها، مکارم و سجایا

اشاره

در چنین وضع و اوضاعی، ائمه ی معصومین علیهم السلام با وجود توطئه هایی که دشمنان انجام می دادند تا آنان را از مسئولیت خود در نگاهداری و مصون نگاه داشتن اسلام و قرآن دور نگاه دارند و از فرو افتادن مردم در ورطه ی انحراف و جدا شدن مردم از مبادی و معیارها و ارزشهای اسلامی انگیزه های فراوانی داشتند. اما ائمه ی ما هر وقت انحراف شدت می یافت و مردم در خطر فرو افتادن

در ورطه ی نابودی بودند به مردم هشدار می دادند.

امام سجاد علیه السلام در آن دوره ی بحرانی که امکان اجرا و پیاده کردن قوانین قرآنی توسط آن حضرت وجود نداشت؛ به وسیله ی پیامهای خود که به شیعیان بیان می فرمودند سعی داشتند مسلمانان را به وظایف خود آشنا سازند: در یکی از این سفارشات؛ آن حضرت مردم را به هوشیاری دعوت فرمودند که مبادا در این دنیا غافل باشید و عاقبت امر خودتان را به وسیله ی انجام دادن منکرات و اعمال زشت، تباه سازید. سپس حضرت برای بیشتر اثر کردن و هوشیار نمودن مسلمانان مسأله ی عمومی بودن مرگ را ذکر نموده اند و مسایل بعد از مرگ را که ارتباط با این دنیا دارد مطرح کرده و درباره ی سؤالات شب اول قبر فرموده اند:

[صفحه ۱۱۶]

ألا و ان اول ما یسألانک عن ربک الذی کنت تعبده، و عن نبیک الذی ارسل الیک، و عن دینک الذی کنت تدین به، و عن کتابک الذی کنت تتلوه، و عن امامک الذی کنت تتولاه، و عن عمرک بما أفنیت، و عن مالک من این اکتسبته و فیما أنفقته.

بدان اولین چیزی که در قبر از تو سؤال می کنند از رب تو، که او را عبادت و بندگی می کردی و بعد سؤال از پیغمبرت که به سوی تو فرستاده شده که آیا به پیام او عمل کرده ای، و از دین و روش زندگیت، که آیا به آن پایبند بوده ای، و از کتابی که آن را می خوانده ای، و از امام رهبری که ولایت او را قبول کرده بودی و از عمرت که در چه گذرانندی، و از مالت که از کجا آوردی و در کجا صرف کردی.

از همه ی اینها سؤال می شود. [۹۲].

امام سجاد علیه السلام به تعبیری این پیام مهم را به گونه ای خاص به همه ی مسلمانان می فرستند که قدری درباره ی هر یک از مسایل مهم فوق مطالعه و بررسی کنند که آنها رهبری چه کسی را پذیرفته اند؟ چه قانونی را وسیله ی زندگی خود ساخته اند؟ وسیله ی امرار معاش خود را چگونه قرار داده اند؟

امام سجاد علیه السلام در قسمت دیگری از این پیام می فرمایند:

ای مردم پرهیزید از آنچه خدای شما، آن را بر حذر داشته، از آنچه خداوند با ستمکاران کرده و در امان نباشید از اینکه به شما هم نازل کند آنچه را که بر مردم ستمکار تهدید کرده است.

سپس حضرت آیات عذاب را بیان نموده و فرموده اند:

شما تصور نکنید که این آیات درباره ی مشرکان است، هرگز اینگونه نیست بدانید که برای مشرکان نه ترازویی در کار است و نه نامه ی اعمالی، همانا آنها بی حساب و گروه گروه وارد جهنم می شوند.

انما تنصب الموازين و تنشر الدوادين لأهل الاسلام

بدانید که همانا نصب میزان و باز شدن نامه ی اعمال برای مسلمانان می باشد.

[صفحه ۱۱۷]

سپس حضرت؛ مردم را امر فرموده اند که زهد ورزیده و فریب دنیا را نخورده و دست به کارهای ناشایست نزده و با ظالمین و ستمکاران همکاری نکنند، امام سجاد علیه السلام تکیه به دنیا را، مساوی با تکیه بر ظالمان دانسته اند:

و لا ترکنوا الی الدنيا فان الله قال لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم: «و ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» [۹۳].

به دنیا تکیه نکنید زیرا خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: تکیه نکنید به آنها که ستمکارند که آتش خواهید گرفت. اگر با ستمکاران

همکاری کنید و آنها را تکیه گاه خود قرار دهید زندگی شما را مبدل به آتش جهنم خواهد شد. و با انواع و اقسام مشکلات مواجه خواهید شد که دیگر هیچگونه خوشی و خرمی در زندگی خود مشاهده نخواهید کرد.

آن حضرت در کلام دیگری مؤمنان را هشدار داده اند که فریب حکومت ستمگران را نخورند و بر انجام وظایف الهی خود پایبند باشند. آنگاه فرمودند:

خداوند توطئه ستمکاران و ظالمان و تجاوز حسودان و سخت گیری و فشار حکومت غارتگران را از ما و شما کفایت کند، ای مؤمنان، مبدا طاغوتها و پیروانشان که دنبال دنیا هستند شما را از حق برگردانند، آنها فریب خورده ی دنیایند و به کالای پوسیده می مانند که نشخوارش کنند و به زودی نابود گردد، شما باید از آنچه خداوند درباره ی شما امر فرموده از آن اطاعت کنید و از آنچه شما را نهی کرده زهد ورزید، و به آنچه که در این دنیاست اعتماد نکنید.

از آنجایی که دوره ی حضرت مصادف با انجام گرفتن وقایع گوناگون سیاسی و وقوع قیامها و حرکتهای گوناگون بود (که ما در این کتاب به آن اشاره کرده ایم) امام سجاد علیه السلام در این مورد می فرمایند:

این دگرگونی ها و انقلابها و... همه دلیل روشنی است بر بی اعتمادی بر

[صفحه ۱۱۸]

دنیا و بر ظالمان، راستی که دنیا شخص گمنام حقیر را بلند آوازه می کند و شرافتمند را پائین می آورد و مردمانی را به دوزخ می کشاند. پس در همین مسأله برای شخص بصیر و دانا، مایه ی عبرت و تفکر است. راستی این همه پیشامدها که هر روز و هر شب بر شما رخ می دهد از شدت فتنه ها و بدعت های تازه و

روشهای خلاف حق و ناگواری های زمان و ترس از قدرتمندان و وسوسه ی شیطان، دلها را از کار خیر متوقف می کند و از معرفت حق (امام زمان) باز می دارد. مگر اندکی از آنانکه خداوند آنها را حفظ می کند، هر کسی به خوبی زیر و رو شدن ایام و دگرگونی ها و وقوع فتنه ها را نمی فهمد، مگر کسی که خداوند او را حفظ کند و به راه راست رود و باز هم با «زهد» بر این موضوع یاری جوید و همیشه تفکر کند و از وقوع حوادث عبرت گیرد و از خوشی دو روزه ی دنیا کناره گیرد و از لذتش خود را نگه دارد و در نعمت با دوام آخرت روی کند و زندگی با قوم ظالم را دشمن دارد. در این صورت به دنیا با دیده ی روشن و دید تیز بنگرد و فتنه های جدید و بدعت های گمراه کننده را و جور حاکمان ستمکار را خوب درک کند. شما از دورانهای گذشته و وقوع فتنه ها در آن پند گیرید و خود را وارد فتنه های جدید نکنید از کسانی که اهل بدعت و ستم و فساد در زمین هستند دوری جوئید و به اطاعت کسی که اطاعتش واجب است در آئید.

علم و ایمان به خداوند همراه با اطاعت او می باشد. هر که خدا را بشناسد از او بترسد. پس ترسش او را به کار وادارد...

شما اطاعت خدا و اطاعت هر که را خدا واجب کرده بر همه چیز مقدم بدارید و کارهایی که به شما پیشنهاد می شود از فرمانبرداری ظالمان و فریفته شدن به دنیا، بر امر و اطاعت صاحب امر خود، مقدم ندارید و بدانید

شما بنده های خدا هستید و ما هم با شما هستیم... خداوند با فرستادن رسولان و اوصیاء رسولان، بر خلق و مردم حجت را تمام کرده است، پس تقوای الهی را پیشه ی خود سازید و به اطاعت امام خود در آئید،...

[صفحه ۱۱۹]

پرهیزید از همنشینی با نافرمایان، و کمک کردن به ظالمان، از فتنه های آنان بر حذر باشید و از آستان آنها دوری کنید، بدانید هر که با اولیاء خدا مخالفت کند و به جز دین خدا، دین دیگری را بپذیرد و در برابر فرمان ولی خدا خودسری کند، در آتشی عظیم که شعله ور باشد بیفتد و در آن آتش بسوزد. [۹۴].

موضع دیگر امام سجاد علیه السلام در رابطه ی با فعل و کار مردم، این بود که آن حضرت احساس گناهکاری را در مردم به وجود بیاورد. آن حضرت کوشید تا احساس گناه را شعله ور سازد و لذا به گروهی انبوه از مردم کوفه فرمودند:

«ای مردم شما را به خدا، آیا می دانید که به پدرم نامه نوشتید و با او نیرنگ باختید؟ از دل و جان با او پیمان بستید و میثاق و بیعت نمودید، اما او را کشتید؟ دستتان بریده باد... وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به شما بگوید خاندان مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، پس، شما از امت من نیستید؟ آنگاه به چه چشمی به او خواهید نگریست.»

حوزه ی درس امام سجاد

امام سجاد علیه السلام مؤسس مدرسه ی بزرگ اسلامی بود، خانه و مسجد، مدرسه ی آن حضرت بود و دانشجویان در آنجا پیرامون وی جمع می شدند.

در ابتدا فقط چند نفر به خدمت امام سجاد علیه السلام می رسیدند و کسب فیض می کردند. سعید بن جبیر، سعید بن

مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام الطویل، ابو خالد کابلی.

شیخ طوسی تعداد همه ی اصحابی را که در کنار امام سجاد علیه السلام بودند یکصد و هفتاد و سه نفر ذکر کرده است. [۹۵].

[صفحه ۱۲۰]

او می گوید، از جمله ارادتمندان و بزرگانی که در کنار آن حضرت بودند می توان از: جابر بن عبدالله انصاری و عامر بن وائله و سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و محمد بن جبیر بن مطعم و ابو خالد کابلی و قاسم بن عوف و اسماعیل بن عبدالله و ابراهیم و حسن فرزندان محمد حنفیه و حبیب بن ابی ثابت و ابو یحیی اسدی و ابو حازم اعرج و سلمه بن دینار مدنی و ابو حمزه ی شمالی و فرات بن احنف و جابر بن محمد و ایوب بن حسن و علی بن رافع و ابو محمد قرشی و ضحاک بن مزاحم خراسانی و کاووس بن کیسان و حمید بن موسی و ابان بن تغلب و ابوالفضل سریر بن حکیم و قیس بن رمانه و عبدالله برقی و فرزندق شاعر و... نام برد. اینها قسمتی از شاگردان امام سجاد علیه السلام هستند.

صحیفه ی سجادیه ی امام سجاد علیه السلام یا زبور آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، خود نهج البلاغه ی دیگری است که البته با بیان خاص خود، که بشر امروز بیش از هر زمان دیگری به آن نیازمند است. امام سجاد علیه السلام که با خدای خود به راز و نیاز پرداخته اند در گوشه ای از آن دعاها مشکلات زندگی مردم و راه حل نجات مردم از مشکلات را در قالب های دعا، با خدای خویش مطرح ساخته اند. که البته باید مسلمانان بیشتر از این کتاب

بهره مند شوند.

همچنین از امام سجاد علیه السلام نامه و رساله هایی باقیمانده است که در کتب مربوطه ذکر شده است [۹۶] که می توان به عنوان نمونه به رساله ی حقوق آن حضرت اشاره نمود. امام سجاد علیه السلام در این رساله به مجموعه ی حقوقی که بر انسان تعلق می گیرد اشاره نموده که می توان به عنوان نمونه از حقوقی که خدا بر ایشان دارد و حقوقی که خود انسان و زبان و گوش و چشم و پا و دست، نماز و روزه و حج و زيردستان و همسر و مادر و پدر و فرزند و برادر و همسایه و همسفر و کوچکتر و بزرگتر و... دارند اشاره نمود.

[صفحه ۱۲۱]

امام سجاد علیه السلام می دانستند که تا وقتی از طرف مردمی آگاه پشتیبانی نشوند، تنها در دست گرفتن قدرت برای تحقق بخشیدن به عمل دگرگون سازی اجتماع کافی نیست. مردم باید به اهداف آن حضرت آگاه باشند و به نظرات آن حضرت در حکومت ایمان داشته باشند. و در راه حمایت از آن حرکت کنند و در برابر تند باها با استواری و قدرت بایستند.

آن حضرت از داشتن چنین مردمی محروم بود و به علت نداشتن چنین مردمی که با آگاهی و اخلاص از او پشتیبانی کنند شکایت می فرمود:

امام سجاد علیه السلام این واقعیت را در تحلیلی جالب و دقیق برای ما بیان می کند و می فرمایند.

«پروردگارا، در پیشامدهای ناگوار روزگار به ناتوانی خویش نگریستم و درماندگی خود را از جهت یاری طلبیدن از مردم در برابر کسانی که قصد جنگ با من را داشتند دیدم و به تنهایی خود در برابر بسیاری از کسانی که با من دشمنی داشتند، نظر کردم.»

فرزدق، امام سجاد را معرفی می کند

هشام بن

عبدالملك در خلافت وليد به زيارت خانه ي خدا رفت، طواف به جاي آورد، و چون آهنگ استلام حجر كرد به علت زيادي و انبوهي جمعيت توفيق نيافت.

پس منبري براي او گذاشتند و وي بر آن نشست. در اين بين امام سجاد عليه السلام وارد خانه ي خدا شد. عبايي و ردائي داشت. نيكو صورت ترين و خوشبوترين و خاشعترين مردم بود و در پيشانيش پينه ي اثر سجود به چشم مي خورد. طواف به جاي آورد و چون براي استلام به موضع حجر رسيد به خاطر اجلال و احترام و بزرگداشت آن حضرت، مردم از آن محل دور شدند و براي امام سجاد عليه السلام راه باز كردند.

هشام كه شاهد و ناظر بر ورود و رفتار مردم نسبت به آن حضرت بود سخت

[صفحه ۱۲۲]

عصباني شد. در آن هنگام مردى از شاميان گفت: اى هشام! اين كيست كه اين چنين مورد اكرام مردم قرار گرفته است؟ هشام براي آنكه اطرايانش كه اكثر از مردم شام بودند به آن حضرت رغبته حاصل نشود گفت: من او را نمى شناسم.

فرزدق كه آنجا حضور داشت گفت: اما من مى شناسم. مرد شامى گفت: اى ابافراس او كيست؟

فرزدق گفت:

هذا الذى تعرف البطحاء وطاته

و البيت يعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خير عباد الله كلهم

هذا التقى النقى الطاهر العلم

اذا رأته قریش قال قائلها

الى مكارم هذا ينتهى الكرم

يغضى حياء و يغضى من مهابة

فلا يكلم الا حين يتبسم

من معشر حبههم دين و بغضهم

كفر و قربهم منجى و معتصم

ان عد اهل التقى كانوا أئمتهم

او قيل من خير اهل الارض قيل هم

این آن کس است که بطحاء موضع قدمش را می شناسد. بیت و حل و حرم او را می شناسند این فرزند بهترین همه ی

بندگان خداست. این پرهیزگار نظیف پاک و سید است.

چون قریش وی را بنگرد گوینده ی قریش گوید: کرم به مکرمتها و بزرگواریهای این منتهی شود.

از روی حیا دیده فرو ببندد و از مهابت وی دیده ها فرو بسته شود. با وی سخن نگویند مگر آنگاه که تبسم بر لب داشته باشد.

از گروهی است که دوستی ایشان دین و بغض ایشان کفر و نزدیکی به ایشان موضع نجات و مکان اعتصام است.

هرگاه اهل پرهیزگاری و تقوی را بشمارند این گروه پیشوایان ایشان اند یا اگر گفته شود چه کسان بهترین اهل زمین اند؟ گویند ایشانند.

هشام غضب کرد و فرمان داد تا فرزدد را در «عسفان» بین مکه و مدینه زندانی ساختند. این خبر به امام سجاد علیه السلام رسید و دوازده هزار درهم برای فرزدد فرستاد و عذر خواست که بیشتر مقدور نبود. [۹۷].

[صفحه ۱۲۳]

فرزدد آن مال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله، مدح شما را نگفتم بلکه به جهت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدح شما را گفتم. امام سجاد علیه السلام دوباره آن مال را برای او فرستاد و فرمود: ای فرزدد این را قبول کن، فرزدد هم قبول نمود. و در بعضی تواریخ است که زندانی شدن فرزدد طولانی شد به طوری که هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزدد از امام سجاد علیه السلام خواهش دعا کرد. امام سجاد علیه السلام به او دعا کرد تا آنکه خداوند فرزدد را از زندان آزاد نمود.

بعد از مدتی که فرزدد به خدمت حضرت رسیده بود و صحبت از وضع فرزدد پیش آمده بود فرزدد گفت: هشام همه ی حقوق مرا قطع کرده است.

امام سجاده علیه السلام فرمود: عطای تو چه مقدار بود، فرزندق عرض کرد فلان مقدار، آنگاه امام سجاده علیه السلام به اندازه ی حقوق چهل سال به او عنایت کرد و به او فرمود: اگر می دانستم تو به بیشتر از این محتاج می شوی به تو عطا می کردم. (در تاریخ است که بعد از چهل سال فرزندق وفات کرد).

عبادت امام سجاده

روزی امام باقر علیه السلام بر امام سجاده علیه السلام وارد شد در حالی که امام سجاده علیه السلام مشغول عبادت بودند. امام باقر علیه السلام آن حضرت را از عبادت و بندگی به پایه ای دید که هیچ پارسایی بدان مقام نرسیده، تا جایی که رنگ صورت مبارکش از بی خوابی زرد شده و دیدگانش از زیادتی گریه ورم نموده و دماغ و پیشانی پینه بسته و پاهایش از قیام برای نماز متورم شده بود.

حضرت باقر علیه السلام سپس در این مورد می فرماید: هنگامی که این حال را در پدر بزرگوارم مشاهده کردم نتوانستم از گریه خودداری نمایم. پس از اندک اندیشه ای به جانب من توجه کرده و فرمودند: بخشی از صحیفه هایی که عبادت حضرت علی علیه السلام در آن نوشته شده بیاورم چون آنها را به حضورش تقدیم کردم پس از آنکه مقداری از آن را قرائت کرد و عبادات خود را در برابر آنها ناچیز دید دلتنگ شدند و

[صفحه ۱۲۴]

صحیفه را به زمین گذاردند و فرمودند: چه کسی می تواند پا به پای علی علیه السلام عبادت کند. [۹۸].

سکوت از نظر امام سجاده

از امام سجاده علیه السلام درباره ی سخن و سکوت سؤال شد و اینکه کدام یک بر دیگری برتری و مزیت دارد؟ حضرت در پاسخ فرمود: برای هر یک از این دو آفت هایی است اگر از آفت سالم و مصون باشند کلام افضل و برتر از سکوت است.

از علت برتری کلام سؤال شد؟ حضرت فرمود:

برای اینکه خداوند هیچ یک از پیامبران و اولیاء را به سکوت مبعوث نفرمود، بلکه مأموریت داشتند با مردم سخن بگویند و با بیان خود آنان را به راه صلاح و رستگاری دعوت نمایند. همچنین هیچ کس با سکوت مستحق

بهشت نمی شود، سکوت مستوجب ولایت الهی نمی گردد. هیچ کس با سکوت از عذاب دوزخ مصون نمی ماند. نیل به رحمت و ولایت الهی و محفوظ ماندن از عذاب او، بر اثر کلام است. من هرگز ماه را عدیل و نظیر خورشید قرار نمی دهم. سپس حضرت فرمود: شما خود فضل سکوت را با کلام توصیف می نمایید و هرگز فضل کلام را با سکوت توصیف نمی کنید. [۹۹].

سفارشهای امام سجاد

روزی امام سجاد علیه السلام گدایی را دیدند که می گریست حضرت فرمود:

اگر دنیا در کف این مرد بود و از دستش می افتاد نمی بایست گریه کند. [۱۰۰].

[صفحه ۱۲۵]

امام سجاد علیه السلام فرمود:

آنکه امر به معروف و نهی از منکر را ترک می کند، همچون کسی است که کتاب خدا را به پشت افکند مگر اینکه از روی تقیه باشد، گفتند: تقیه او چگونه است؟

امام سجاد علیه السلام فرمود:

اینکه از ستمکاری سرکش بترسد که از حد در گذراند و یا به او ستمی رساند. [۱۰۱].

امام سجاد علیه السلام به فرزند خود امام محمد باقر علیه السلام چنین وصیت فرمود:

با پنج کس دوستی مکن و سخن مگو و همسفر مباش.

۱ - فاسق، چه او ترا به لقمه ای یا کمتر از لقمه ای می فروشد.

۲ - بخیل، که بدانچه از مال او سخت نیازمندی از تو مضایقت می کند.

۳ - دروغگو، که دور را به تو نزدیک و نزدیک را از تو دور می سازند.

۴ - احمق، چه او می خواهد به تو سود رساند اما زیان می رساند.

۵ - کسی که قطع رحم کند، چه او را در سه جای کتاب خدا لعنت شده یافتیم. [۱۰۲].

سفیان بن عیینه از زهری روایت می کند که شبی سرد و بارانی امام سجاد علیه السلام را دیدم آرد و هیزم

بر پشت داشت و می رفت عرض کردم:

ای پسر رسول خدا این چیست؟

امام علیه السلام فرمودند: سفری در پیش دارم و توشه ی آن را آماده کرده ام تا در جای امنی بگذارم.

زهری گفت: غلام من آن را برای تو بیاورد؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: نه!

[صفحه ۱۲۶]

زهری گفت: خودم آن را بردارم؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: نه! چیزی که در سفر بکار من آید چرا خود بردارم!

زهری می گوید: پس از چند روزی از او پرسیدم؟ سفری که در پیش داشتی چه شد؟

حضرت فرمود: چنانچه می پنداشتی نیست. آن سفر، سفر مرگ است و من برای آن خود را آماده می کنم، آمادگی برای مردن، دوری از حرام و بخشش و کار نیک است. [۱۰۳].

در مدینه چندین خانوار بودند که معاش آنان می رسید و نمی دانستند از کجاست. چون امام سجاد علیه السلام به جوار پروردگار رفت آن کمک ها بریده شد.

آن حضرت شب هنگام انبان هایشان را بر پشت خود برمی داشت و به خانه ی مستمندان می رفت و می فرمود: صدقه ی پنهانی آتش غضب پروردگار را خاموش می کند. برداشتن این انبان ها بر پشت او اثر نهاده بود و چون به جوار پروردگار رفت به هنگام شست و شوی آن حضرت آن نشانه ها را بر پشت او دیدند.

چون مستمندی نزد او می آمد برمی خاست و حاجت او را روا می کرد و می فرمود: صدقه پیش از آنکه به دست خواهنده برسد، به دست خدا می رسد.

ابوحزمه ی ثمالی خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید و سخن از گرانی نرخها کرد که چقدر اجناس گران شده است. در این هنگام امام سجاد علیه السلام فرمود: مرا با این حرفها کاری نیست، رزق بر خداست گران شود یا ارزان گردد.

هر وقت روزه می گرفت گوسفندی

می کشت. هنگام عصر سر دیگ می رفتند و می فرمودند: این ظرف را برای فلان خانه و این ظرف را برای فلان خانه بپزید. سپس خود با نان و خرما افطار می کردند.

[صفحه ۱۲۷]

اخلاق امام سجاد

روزی امام سجاد علیه السلام به مردمی گذشت که از او بد می گفتند، حضرت به آنها فرمود: اگر راست می گوئید خدا از من بگذرد و اگر دروغ می گوئید خدا از شما بگذرد.

روزی مردی در کوچه امام سجاد علیه السلام را دید و به او دشنام داد. خادمان امام علیه السلام بر آن مرد حمله بردند.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: او را رها کنید. سپس به او فرمود: آنچه از ما بر تو پوشیده مانده بیشتر از آن است که می دانی، آیا حاجتی داری؟ آن مرد شرمند شد و امام گلیمی را که بر دوش داشت به او داد و فرمود: هزار درهم به او بدهند. آن مرد از کار خود پشیمان شد و گفت: گواهی می دهم که تو فرزند پیغمبری. [۱۰۴].

هنگام ورود اسراء به شام، ابراهیم فرزند طلحه که در آن هنگام در شام به سر می برد به دیدن کاروان رفت.

چون امام سجاد علیه السلام را دید از او پرسید:

علی بن الحسین! حالا چه کسی پیروز است؟

در این سخن اشارتی به نبرد جمل است که بین حضرت امیر علیه السلام و طلحه و زبیر در گرفت و طلحه پدرا ابراهیم در آن نبرد کشته شد. امام سجاد علیه السلام پاسخ فرمود: «اگر می خواهی بدانی چه کسی پیروز است، هنگام نماز، اذان و اقامه بگو» [۱۰۵].

در همین شام مردی روبروی امام سجاد علیه السلام ایستاد و گفت: سپاس خدایی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردم را از شرتان آسوده کرد

و امیرالمؤمنین یزید را بر شما پیروز گردانید.

امام سجاد علیه السلام خاموش ماند تا مرد شامی آنچه در دل داشت بیرون ریخت. آنگاه

[صفحه ۱۲۸]

امام سجاد علیه السلام از او پرسید:

ای مرد شامی آیا قرآن خوانده ای؟

مرد شامی گفت: آری.

امام سجاد علیه السلام فرمود: این آیه را خوانده ای؟

«قل لا أسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی» [۱۰۶].

بگو بر رسالت مزدی از شما نمی خواهم مگر دوستی با نزدیکان من.

مرد شامی گفت: آری.

امام سجاد علیه السلام فرمود: و این آیه را:

«و آت ذالقربی حقه» [۱۰۷].

و حق خویشاوندان را بده.

مرد شامی گفت: آری.

امام سجاد علیه السلام فرمود: و این آیه را:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا؟» [۱۰۸].

همانا خدا می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد، پاک ساختنی.

ای شیخ این آیه ها در حق ما نازل شده. ماییم، ذوی القربی، ماییم اهل بیت پاکیزه از آلائش.

آن مرد دانست آنچه که درباره ی این اسیران شنیده درست نیست. آنان خارجی نیستند بلکه فرزندان پیغمبرند و از آنچه گفته بود پشیمان شده و گفت:

خدایا من از بغضی که از اینان در دل داشتم به تو توبه می کنم. من از دشمنان

[صفحه ۱۲۹]

محمد و آل محمد بیزارم. [۱۰۹].

سرزمین شام از وقتی که به تصرف مسلمانان درآمد، فرمانروایی چون خالد پسر ولید و معاویه پسر ابوسفیان را بخود دید. مردم این سرزمین نه صحبت پیغمبر را دریافته بودند و نه از قوانین قرآن و اسلام بهره ای برده بودند. در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابوسفیان را سنت مسلمانی می پنداشتند و چون صدها سال رژیم امپراتوران روم بر آنان بود، سیرت حکومت‌های سفانیان را عادلتر از حکومت های پیشین می دیدند. [۱۱۰].

یعقوبی می نویسد: از

امام باقر علیه السلام پرسیدند، چرا پدرت فرزندان بسیار نداشت.

حضرت فرمود: تعجب می کنم که من چگونه متولد شدم. پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند.

خادم حضرت می گوید: نه در شب برای او رختخوابی گستردم و نه در روز برای او سفره ای نهادم.

روزی جابر به دیدن حضرت سجاد علیه السلام آمد و عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا! نمی دانی خدا بهشت را برای شما و دوستان شما و دوزخ را برای دشمنان شما آفریده است؟ این چه رنجی است که بر خود هموار می کنی؟ و خدا را اینچنین به سختی می افکنی؟ امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای یار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی دانی که پروردگار گناهان رسول خدا را بخشید با این همه او کوشش خود را در عبادت از دست نداد و چندان خدا را عبادت کرد که ساق های او ورم کرد. گفتند تو چنین می کنی و خدا گناهان پیشین و واپسین تو را بخشیده است، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آیا بنده ی سپاسگزاری نباشم؟

جابر چون دید نمی تواند با چنین سخنانی امام سجاد علیه السلام را از رنج عبادت باز دارد گفت: پیغمبر خود را هلاک مکن! تو از خاندانی هستی که مردم به وسیله ی

[صفحه ۱۳۰]

آنها بلا را از خود دور می سازند و از خدا رحمت می طلبند؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: من به راه پدرانم می روم. [۱۱۱].

شهادت امام سجاد

امام زین العابدین علیه السلام در اول سال ۹۵ به علت سمی که به دستور ولید با سعایت برادرش هشام به آن حضرت دادند به شهادت رسیدند و آن حضرت را در بقیع دفن نمودند. آن حضرت سی و پنج سال پس از

شهادت پدرش زندگی نمود و شیعیان را امامت نمود.

امام صادق علیه السلام فرمود: عمر امام سجاد علیه السلام پنجاه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگی نمود.

امام سجاد علیه السلام در هنگام وفات خویش، همه ی فرزندان خود را جمع نمود و از میان همه ی فرزندان خود، محمد بن علی علیه السلام را وصی خود قرار داد. و او را «باقر» نامید و بقیه ی فرزندان را به اطاعت از او فرمان داد.

پاورقی

[۱] کمال الدین / ص ۲۵۷.

[۲] تاریخ طبری.

[۳] مرآت العقول / ج ۲ / ص ۳۹۹.

[۴] مجمع البیان / ج ۳ / ص ۴۲۴.

[۵] مناقب / ابن شهر آشوب.

[۶] مناقب / ابن شهر آشوب.

[۷] عباد بصری از علمای اهل سنت است که در میان مردم دارای نفوذ بود.

[۸] توبه / ۱۱۰.

[۹] توبه / ۱۱۲.

[۱۰] وسائل الشیعه / مناقب / ابن شهر آشوب.

[۱۱] تاریخ طبری / ج ۷ / ص ۶.

[۱۲] تذکره الخواص / سبط بن جوزی / ص ۱۶۳.

[۱۳] مناقب ابن شهر آشوب / ج ۲ / ص ۱۷۵.

[۱۴] مروج الذهب / مسعودی / ج ۳ / ص ۱۲۲.

[۱۵] به کتاب «بر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

[١٦] مروج الذهب / ج ٣ / ص ٨١ - ماهيت قيام مختار - النجوم الزاهره / ج ١ / ص ١٦٤.

[١٧] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد / ج ١ / ص ٣٢٦.

[١٨] شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد / ج ٢٠ / ص ١٠٢.

[١٩] تاريخ ابن اعثم / ج ٦ / ص ٢٥٢.

[٢٠] تاريخ ابن

اعثم / ج ۶ / ص ۲۴۰.

[۲۱] بلاذری / ج ۵ / ص ۱۹۷.

[۲۲] مقاتل الطالبین ص ۶۵.

[۲۳] به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

[۲۴] به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

[۲۵] ابن اثیر می نویسد: سلیمان از کسانی بود که برای امام حسین علیه السلام نامه ی دعوت به کوفه نوشت ولی وقتی که امام حسین علیه السلام به طرف کوفه آمد، او و افراد دیگر از یاری امام حسین علیه السلام سر بر تافتند ولی پس از شهادت امام حسین علیه السلام پشیمان شدند.

[۲۶] بقره / ۵۴.

[۲۷] تاریخ طبری / ج ۵ / ص ۵۸۰.

[۲۸] اخذ الثار / ابن نما.

[۲۹] شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید / ج ۱ / ص ۱۱۰.

[۳۰] بحار / ج ۴۵ / ص ۳۶۵.

[۳۱] برای توضیح بیشتر به کتاب «بر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چه گذشت؟» مراجعه شود.

[۳۲] ذخائر / ص ۲۰۷.

[۳۳] نفس المهموم / ص ۳۱۳.

[۳۴] امالی / شیخ طوسی.

[۳۵] تاریخ طبری / ج ۵ / ص ۴۴۸.

[۳۶] بحار / ج ۴۵ / ص ۳۳۳.

[۳۷] بحار / ج ۴۵ / ص ۳۳۵.

[۳۸] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۷۴.

[٣٩] رجال كشي / ص ١٢٥ و بحار الانوار / ج ٤٥.

[٤٠] جلاء العيون / مجلسي / ص ٤٨٢.

[٤١] مائده / ٢٤.

[٤٢] شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد / ج ٦ / ص ١٠٠.

[٤٣] كمال الدين / صدوق.

[٤٤] اصول كافي / ج ١ / كتاب الحججه.

[٤٥] مروج الذهب / ج ٣ / ص ١١٦.

[٤٦] وفيات الاعيان / ابن خلكان / ج ٣ / ص ٧٣.

[٤٧] بحار الانوار / ج ١١ / ص ٢٦.

[٤٨] انبياء /

- [۴۹] بحار الانوار / ج ۱۱ ص ۳۲.
- [۵۰] تاریخ ابوالفداء / ج ۱ / ص ۲۰۵.
- [۵۱] کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۵۳۶.
- [۵۲] البدایه و النهایه / ابن کثیر / ج ۹ / ص ۱۳۶.
- [۵۳] الامامه و السیاسه / ج ۲ / ص ۳۲.
- [۵۴] هود / ۴۶.
- [۵۵] مرد ناپاک شکسته شده.
- [۵۶] انعام / ۷۹.
- [۵۷] بقره / ۱۱۵.
- [۵۸] طه / ۵۵.
- [۵۹] طه / ۱۲۱.
- [۶۰] انسان / ۲۲.
- [۶۱] تحریم / ۱۰.
- [۶۲] بقره / ۲۶۰.
- [۶۳] نهج البلاغه.
- [۶۴] قصص / ۱۸.
- [۶۵] بقره / ۲۰۷.
- [۶۶] ص / ۲۶.
- [۶۷] انبیاء / ۷۹.

[٦٨] ص / ٣٥.

[٦٩] قصص / ٨٢.

[٧٠] مائده / ١١٦.

[٧١] نصيريه، ائمه را روح لاهو مى دانند.

[٧٢] بحار الأنوار / ج ١١ / ص ٩٢.

[٧٣] شرح نهج البلاغه / ابن ابى الحديد / ج ١١ / ص ٤٣.

[٧٤] روضه ي كافى / ص ٢٤٥.

[٧٥] تاريخ طبرى.

[٧٦] تاريخ طبرى.

[٧٧] تذکره الحفاظ / ذهبى / ج ١ / ص ١٠٩.

[٧٨] آل عمران / ١٨٦.

[٧٩] اعراف / ١٦٨.

[٨٠] مريم / ٥٩.

[٨١] جامع بيان العلم / ابن عبدالبر / ج ١ / ص ١٤٦.

[٨٢] تاريخ الخلفاء / سيوطى / ص ٢٤٦.

[٨٣] الغارات / ابن هلال ثقفى.

[٨٤] الغارات / ابن هلال ثقفى.

[٨٥] الغارات / ابن هلال ثقفى.

[٨٦] تاريخ تمدن / جرجى زيدان / ص ٩٧٣.

[٨٧] تاريخ تمدن اسلام / ج ٤ / ص ٧٤٧.

[۸۸] بحار الانوار / ج ۱۱ / ص ۲۳۴.

[۸۹] ابراهیم / ۱۵.

[۹۰] تبصره العوام.

[۹۱] با اینکه بعضی از این ظالمان به دوره ی امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود به خاطر آشنا شدن با جو حکومتی زمان ناگزیر در اینجا ذکر شد.

[۹۲] تحف العقول / ص ۲۵۴.

[۹۳] هود / ۱۱۵.

[۹۴] تحف

العقول / ص ۲۵۸.

[۹۵] رجال / طوسی / ص ۸۱.

[۹۶] به کتب من لا یحضره الفقیه از مرحوم صدوق و همچنین خصال شیخ صدوق و کتاب تحف العقول، مراجعه شود.

[۹۷] مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام / ص ۳۹۳.

[۹۸] ارشاد / شیخ مفید / ص ۴۹۶.

[۹۹] سفینه البحار (کلم) ۴۹۳.

[۱۰۰] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۱۰۶.

[۱۰۱] طبقات / ابن سعد / ص ۱۵۸.

[۱۰۲] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۸۱.

[۱۰۳] علل الشرایع / ص ۲۳۱.

[۱۰۴] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۸۱.

[۱۰۵] امالی / شیخ طوسی / ج ۲ / ص ۲۹۰.

[۱۰۶] شوری / ۲۲.

[۱۰۷] اسراء / ۲۶.

[۱۰۸] احزاب / ۳۳.

[۱۰۹] مقتل خوارزمی / ج ۲ / ص ۶۱.

[۱۱۰] برای شناخت بیشتر روحیه ی مردم شام به کتاب «بر امیر مؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

[۱۱۱] امالی / شیخ طوسی / ج ۲ / ص ۲۵۰.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

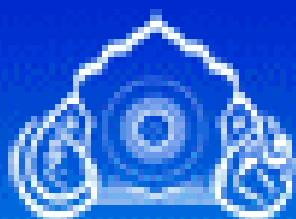
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹